


- **۲۶ کتاب زیر از سوی مرکز مطالعات و پژوهش های فرهنگی حوزه ی علمیه قم به صورت e-book تهیه شده و در فضای اینترنت برای دانلود قرار گرفته است . بنابراین حق نشر این نسخه در فضای مجازی آزاد می باشد .**
- **لیست ۲۶ کتاب ارائه شده :**

**۱-کلام جدید-۲-پلورالیزم دینی-۳-قانون اساسی و ضمانت های اجرای آن-۴-جوانان و روابط-۵-نهضت عاشورا-۶-جامعه علوی در نهج البلاغه-۷-جشن تکلیف-۸-پرسمان عصمت-۹-جوان و پرسش های اخلاقی-۱۰-آسیب شناسی مطبوعات۱-۱۱-آسیب شناسی مطبوعات۲-۱۲-آسیب شناسی مطبوعات۳ - ۱۳-ایمان و چالشهای معاصر-۱۴-باطن و تاویل قرآن-۱۵-مجمع تشخیص مصلحت-۱۶-ولایت فقیه-۱۷-قلمرو دین-۱۸-اسلام و توسعه-۱۹-دین و آزادی-۲۰-تساهل و تسامح-۲۱-حجاب شناسی-۲۲-تفسیر علمی قرآن- ۲۳-دروس اخلاق قرآن-۲۴-جریان شناسی فکری معارضان قیام کربلا-۲۵-شرح چهل حدیث از حضرت مهدی (عج)—۲۶-دین و اقتصاد**

بسم الله الرحمن الرحیم

**جریان شناسی فکری معارضان قیام کربلا**

**مؤلف: محمد رضا هدایت پناه**

**تهیه کننده: مرکز مطالعات و پژوهش‌های فرهنگی حوزه‌ی علمیه**

**ناشر: انتشارات مرکز مدیریت حوزه‌ی علمیه قم**

**چاپ اول: ۱۳۸۲**

**قم،صندوق پستی۳۷۱۸۵/۴۴۶۶ تلفن:۷۷۳۷۲۱۷**

**مراکز پخش:**

**قم: مدرسه‌ی عالی دارالشفاء، انتشارات مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، تلفن:۷۷۴۸۳۸۳**

**قم: خ شهدا، ک ۱۹، پلاک ۴۵، مرکز مطالعات و پژوهش‌های فرهنگی حوزه‌ی علمیه، تلفن: ۷۷۳۷۲۱۷.**

**قم: خ آیت‌ا.. مرعشی نجفی، پاساژ قدس، شماره‌ی ۸۲، انتشارات بنی‌الزهرا (س)، تلفن: ۷۷۳۲۷۳۰.**

**تهران: خ انقلاب، روبروی دبیرخانه دانشگاه، ساختمان امیرکبیر، (کتب جیبی)، طبقه سوّم، واحد نه، مؤسسه‌ی فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، تلفن: ۶۴۹۲۶۹۳**

# فهرست مطالب

## مقدمه

واقعه ی عاشورا و قیام امام حسین(علیه السلام) یکی از مهم ترین حوادث تاریخی است که قرن ها، ذهن مورخان و متکلمان و عارفان را به خود مشغول ساخته است. این پدیده، گرچه از سوی نویسندگان و محققان، مورد کاوش های جدی قرار گرفته، لکن هنوز ساحت های پنهان آن در عرصه های گوناگون سیاسی، فرهنگی، مذهبی و... حاجتمند پژوهش های تازه ای است.

تفکر عثمانی یکی از عوامل پیدایش کربلاست که از حکومت دوازده ساله ی عثمان نضج گرفت و بنی امیه در دوران حکومت معاویه و یزید آن را دنبال کردند. شناخت و رشد تفکر عثمانی در حکومت های بنی امیه ارتباط تنگاتنگی با بستر تاریخی شیعه در کوفه دارد.

بنابراین، عثمانی مذهبان، نقش آفرینان حادثه ی کربلا هستند که در سرکوب قیام مسلم، توابین و غیره نیز نقش جدی داشته اند.

محقق و نگارنده ی محترم در این نگاشته تلاش نموده است تا تفکر عثمانی را تبیین و نقش آن را در حادثه ی کربلا معرفی نماید و ظهور اندیشه های سیاسی عثمانی و علوی را در مناظرات و گفتوگوهای پیشوایان این دو جریان و شعرهای سیاسی آن دوران نشان دهد.

دشنام ناصبی ها و ادبیات ضدعلوی و سایر رفتارهای اجتماعی از این تفکر ناشی است.

در پایان توفیق روزافزون نگارنده و خوانندگان گرامی را از حضرت حق جل جلاله خواستارم.

عبدالحسین خسروپناه

جانشین مرکز مطالعات و پژوهش های فرهنگی حوزه ی علمیه

۸۱/۱۲/۲۳

مصادف با عاشورای حسینی ۱۴۲۴ هـ ق.

## پیش گفتار

حادثه عظیم و ارزشمند کربلا توجه محققان بسیاری را، از شیعه و سنی و حتی غیرمسلمان، به خود جلب کرده و هر یک از زاویه ای به آن نگریسته و آن را مورد بررسی و تحلیل قرار داده اند اما به نظر می رسد هنوز نکات و مطالب قابل توجهی وجود دارد که به دلیل حساسیت و یا شهرت، کم تر مورد نقد و بررسی قرار گرفته است; از جمله این موارد، شناخت دقیق تفکر سیاسی ـ مذهبی نیروهای عراقی ای است که در برابر قیام امام حسین(علیه السلام)صف آرایی کردند و در کوفه و کربلا حزب اموی را یاری رساندند.

اهمیت پرداختن به این موضوع، ناشی از جایگاه تاریخی شهر کوفه به عنوان مهد تفکر شیعه و مرکز اجتماع شیعیان است. این سابقه تاریخی با وقوع حادثه کربلا در حوزه ی جغرافیای سیاسی این نقطه، بر پیچیدگی تحلیل این نهضت افزوده و سبب شده است که همیشه صورت ظاهری آن ـ به عمد و یا به سهو ـ مورد توجه قرار گیرد و به آن دامن زده شود تا حقیقت ماجرا و یا قسمت قابل توجهی از آن در ابهام بماند و چهره ی بازیگران و دست اندرکاران واقعی آن آشکار نگردد.

باید گفت در جنگ صفین خط فکری بود که می خواست گناه به شهادت رساندن عمار را ـ که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در باره ی او فرموده بود: «او را گروه متجاوز و ظالم خواهد کُشت» ـ به گردن امیرالمؤمنین(علیه السلام) بیندازد و خود را از این اتهام تبرئه کند. همان خط فکر پس از شهادت امام حسین(علیه السلام) با تبلیغات تلاش نمود تا شیعیان کوفه را مسئول شهادت امام حسین(علیه السلام) و یارانش نشان دهد.

شاید تکرار گزارش تأسف و اشک ریختن یزید برای کشته شدن امام حسین(علیه السلام) و لعن و نفرین او بر ابن زیاد، و نیز معرفی کوفیان در گزارش های تاریخی به عنوان کشندگان اصلی امام حسین(علیه السلام) بدون مشخص کردن تفکر سیاسی ـ مذهبی سپاه عمر بن سعد، نمونه ای از این خط تبلیغاتی باشد که در جهت پرده پوشی نیروهای معارض شیعه و بد نام کردن شیعیان حقیقی کوفه بوده است.

این سخن به معنای بی گناهی افرادی نیست که مسلم را در مقابل امویان یاری نکردند; آنان به گناهشان اقرار داشته و خود را «توّابین» نامیدند و کشته شدن خود را تنها راه خلاصی از این تقصیر و عذاب وجدان می دانستند. بلکه سخن در باره ی شناخت افرادی است که در کوفه و کربلا در سرکوب نهضت امام حسین(علیه السلام)نقش فعال داشتند و حزب اموی را یاری رساندند، اما دو عامل مهم نگذاشته تا این حقیقت به درستی شناخته شود که نیروهای معارض از نظر فکری و سیاسی از چه گروه و یا گروه هایی بوده اند: یکی تبلیغات و سانسور

**گسترده ی اموی و دیگر، رخ دادن این حادثه در حوزه ی جغرافیای شیعه. این دو عامل مانع از آن شد که نقش گروه های معارض آشکار شود؛ به گونه ای که اگر این حادثه در حوزه ی جغرافیای اموی و عثمانی مانند شام و یا بصره رخ می داد، نقش آنان بهتر در تاریخ ثبت می شد.**

**ناآگاهی از این دو عامل، برخی را در حیرت و سرگردانی قرار داده و از طرفی بهانه ای برای معارضان شیعه شده تا این اشکال را مطرح کنند که شما با عزاداری در روز عاشورا می خواهید بر چه کسی طعن و ایراد وارد کنید؟ و می خواهید چه کسی را مسئول این رویداد خونین معرفی کنید؛ در حالی که هم فکران شما حسین بن علی را دعوت کردند و در کربلا نیز او را به شهادت رساندند؟!**

**این تصور چنان در نزد این افراد ریشه دوانده که می گویند: در حقیقتْ عزاداری شما در عاشورا و سینه زنی در آن روز، محکوم کردن عملکرد تاریخی خویش است؛ آنچنان که توّابین انجام دادند. در غیر این صورت، چنانچه شما ایراد و لعن و نفرین را متوجه کسی دیگر کنید، افزون بر انکار حقیقتی تاریخی، تلاشی است برای رهایی از تعارضی که گرفتار آن شده اید: «خود می کشی و خود تعزیه می داری».**

**برای نمونه، به بخشی از سخن یکی از نویسندگان اشاره می کنیم.([1])**

**این مقاله، با عنوان طُقُوس عاشوراء عند الرافضهٔ، پس از این که شیعیان کوفه را عامل شهادت امام حسین(علیه السلام) معرفی می کند، چنین می گوید: «آنان به خاطر خیانتی که مرتکب شده بودند، خود را مجرم و خائن به او و پدرش و مسلم می دانستند و از این رو پیوسته با نوحه سرایی بر سر و صورت خود می زدند و سینه های خود را چاک می کردند. هر زمانی که می گذشت، آنان به یاد خیانت اجداد خود به عزاداری می پرداختند. اما نسل های اولیه آنان که از دنیا رفتند و نسل جدید آمد، با تبلیغات علمایشان بدون توجه به فلسفه این عزاداری، آن را عبادت تلقی کرده، تصور می کنند که این نوحه سُرایی ها و بر سر و صورت زدن ها به خاطر عزاداریِ حسین(علیه السلام) و اهل بیت(علیه السلام) و عشق به آنان است و با این مراسم عبادی به خدا تقرّب می جویند؛ در حالی که فراموش کرده اند که اساس این مراسم به خاطر چه خیانتی بوده است. شیعیان با گریه بر حسین(علیه السلام)می خواهند این حقیقت را که آنان کشندگان حسین بوده اند، تغییر دهند.» نویسنده در ادامه می گوید: «حقیقت این است که اینان بر حسین(علیه السلام) نمی گریند، بلکه بر تاریخچه خود و خیانت هم فکران خود به خدا و رسولش و صحابه و علی(علیه السلام) و حسین(علیه السلام)، می گریند.»**

**این برداشت های نادرست در حقیقتْ ناشی از آن است که کم تر تلاش شده تا حقیقت تفکر سیاسی ـ مذهبیِ این افراد شناخته شود. خوشبختانه این ایراد و اشکال با بررسی شیخ مفید(ره) در باره ی سپاه امام حسن[2](علیه السلام) موجب شناخت تفکر آن سپاه شد تا نیروها از هم باز شناخته شوند; اما چنین کاری کم تر در باره ی حادثه ی کربلا انجام شده است. این نوشتار گامی است هر چند کوچک برای توجه دادن نگاه محققان به این موضوع. البته در فرصت های بعدی باید بیش تر روی آن تأمل شود.**

***«انّه ولیّ التوفیق»***

**«والسلام علیکم و علی من اتّبع الذکر»**

***محمد رضا هدایت پناه***

---

**[1]. آدرس این مقاله در شبکه اینترنت چنین است.**

**http://www.arabic.islamicweb.com/shia/ashura.htm**

**[2].**

## فصل اول:
## مفاهیم و بستر تاریخی آنها

### بستر تاریخی تشیّع در کوفه

**شهر کوفه در پی فتوحات عراق و ایران در سال ۱۷هـ تأسیس شد. این شهر در حقیقت، پادگانْ شهری بود که نیروهای نظامی در آن مسکن گزیدند. بیش تر این نیروها از قبایل یمن، حجاز و برخی مناطق دیگر بودند. در پی گسترش فتوحات در ایران، گروه دیگری به نام موالی در این شهر به وجود آمد.**

**شهر کوفه در منابع تاریخی همیشه پایگاه تشیّع شناخته شده است. در این باره دو سؤال مطرح است: نخست، علت گرایش کوفیان به تشیّع و دوم، کیفیت و نوع تشیّع کوفیان. برای پاسخ دادن به سؤال نخست، توجه به ساختار جمعیتی کوفه مهم است; ساختاری متشکل از نیروهای یمنی و نزاری. بر اساس تحقیقاتی که انجام شده، نیروهای یمنی زمینه گرایش به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و محبت به خاندان او را داشتند و این رابطه را مربوط به دورانی می دانند که امیرالمؤمنین(علیه السلام) از طرف رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به عنوان حاکم و قاضی دو بار به یمن اعزام شده بود. در یک نوبت قبیله هَمْدان در یک روز اسلام آوردند و چون علی(علیه السلام) خبر آن را به پیامبر(صلی الله علیه وآله) رساند، آن حضرت سجده کرد و دو یا سه بار فرمود: «السلام علی همدان».[1] اما برخی از محققانْ زمینه این گرایش را مربوط به اعتقادات یمنی ها می دانند که این زمینه، آنان را به نوعی اعتقاد مذهبی به امام علی(علیه السلام)سوق می داد.[2]**

**برخی از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در کوفه که از مهاجرین و انصار و معتقدان به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و هواداران قوی او بودند، بذر دوستی با علی(علیه السلام) را در میان قبایل می پراکندند; افرادی مانند عمار که حدود دو سال والی کوفه بود، عبدالله بن مسعود وزیر عمار و عامل بیت المال کوفه، حذیفهٔ بن یمان که حلقه درس حدیث داشت و عثمان بن حنیف مأمور خراج. افزون بر آنان افراد دیگری از صحابه و تابعین یمنی که از بزرگان کوفه و هواداران علی(علیه السلام) بودند نیز در سوق دادن کوفیان به دوستی با علی(علیه السلام) نقش مهمی داشته اند; افرادی مانند عمرو بن حَمِق خُزاعی، مالک اشتر، حجر بن عدی، کمیل بن زیاد نَخَعی، زید بن صوحان، صعصعهٔ بن صوحان و جندب بن زهیر ازدی.[3]**

با این حال، پیشینه تاریخی تشیّع در کوفه نشان می دهد تا زمان عثمان که در سال ۲۳ هجری به خلافت رسید، اندیشه های امام به خصوص از جنبه مذهبی در میان توده ی کوفیان مطرح نبوده است؛ بلکه آنان پیرو مکتب خلفا بوده اند. در سال ۲۳ هجری، وقتی عثمان به خلافت رسید، یکی از کوفیان به نام جُندَب بن عبدالله أزْدی در مدینه حضور داشت. چون به نزد امام آمد و سخنان آن حضرت را شنید، گفت: «آیا اجازه می دهی که به کوفه رفته، مردم را به سوی شما فرا خوانم؟» امام فرمود: «ای جندب! هنوز زمان آن نرسیده است.» جندب گوید: وقتی به عراق باز گشتم، در میان کوفیان هر گاه از فضایل امام می گفتم مرا از خود می راندند تا این که به ولید گزارش رسید و زندانی شدم. ولی عده ای واسطه شده، مرا آزاد کردند.[4]

ظهور و گسترش سیاست های انحرافی عثمان، اعتراضات مسلمانان به خصوص کوفیان را برانگیخت. گرچه علی(علیه السلام) موضع میانجی گری را در میان نیروهای معترض و عثمان داشت، اما این امر طبیعی بود که مخالفت های امیرالمؤمنین(علیه السلام) با سنت ها و سیاست های غلط عثمان توجه معترضان را به خود جلب کند. به خصوص که رهبران ناراضی کوفه از بزرگان و چهره های سیاسی ـ مذهبی کوفه و دارای اندیشه های تشیّع مذهبی بودند. پس از قتل عثمان با وجود طلحه و زبیر ـ دو تن از رهبران معترضان ـ عایشه شک نداشت که یکی از آن دو، برای خلافت برگزیده خواهد شد، اما انصار و نیروهای یمنی کوفه و دیگران تنها سراغ امیرالمؤمنین رفتند و به اصرار زیاد، او را خلیفه خود انتخاب کردند.

این که آیا این انتخاب، تنها یک انتخاب سیاسی بود یا همانند گروهی از صحابه و تابعین کوفی که به نام تعدادی از آنان اشاره شد[5]، بر اساس اعتقاد دینی یعنی ولایت و وصایت امیرالمؤمنین(علیه السلام) و حدیث غدیر بود، سؤالی است که جای تأمل و دقت دارد. با توجه به شواهد و سخنانی که به هنگام بیعت ایراد شد، به نظر می رسد هر دو گرایش و نظریه در میان کوفیان بوده است، ولی به طور کلی انتخاب، یک انتخاب سیاسی بوده است نه عقیدتی.

پس از قتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین(علیه السلام) دو گرایش عثمانی و علوی در میان مسلمانان به وجود آمد.[6] اکثر کوفیان گرایش علوی داشتند و معتقد بودند که علی(علیه السلام) علاوه بر این که بر عثمان برتری دارد، هیچ گونه دخالتی در کشته شدن عثمان نداشته و حتی در کمک به او از هیچ کوششی دریغ نورزیده است و خلافت او با توجه به بیعت اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، اعم از مهاجران و انصار و بزرگان از تابعین و نیز بیعت عمومی مردم، یک بیعت کامل و تام و مشروع بوده است. اصطلاحی که برای اظهار چنین عقیده ای بیان می شد، دین علی در مقابل دین عثمان بود.

**نمایندگان این دو تفکر در جنگ های جمل و صفین در رجزهای خود از این دو اصطلاح استفاده می کردند و بر تبعیت و پیروی از این دو تفکر اصرار داشتند.[7] در دوره های بعد نیز، تقابل این دو تفکر را در نهضت های شیعی بر ضد شام می توان دید و می توان گفت که یکی از مهم ترین موضوعاتی که در این جنگ ها نُمود و نقش مهمی در برانگیختن و تقابل دو سپاه داشته است، تفکر مذهب علوی و عثمانی بوده است. برای مثال، در جنگ ابراهیم بن اشتر با ابن زیاد و لشکر شام و همچنین سپاه مصعب بن زبیر و مختار، نمایندگان هر دو سپاه به این نکته توجه کامل داشته و هر اندازه که نیروهای ابراهیم در سخنان و رجزهای خود بر اصطلاح دین علی اصرار می‌ورزیدند، نیروهای شامی بر دین عثمان و بیزاری از دین علی اصرار داشته اند.[8]**

**این موضوع در دعاها نیز انعکاس یافته و به طور مثال آمده است: اصبحت بالله مؤمناً مخلصاً علی دین محمد و سنته و علی دین علی و سنته.[9]**

**آنچه در باره ی این موضوع حائز اهمیت است و باید بدان توجه داشت، این است که این مقدار گرایش به امیرالمؤمنین(علیه السلام) از نظر تاریخی به مذهب علوی و یا تشیّع سیاسی، و به تعبیر برخی از محققان به تشیّع عراقی معروف است.[10] از منظر این تفکر، شیخین (ابوبکر و عمر) نیز خلیفه مشروع بوده و حتی بنا بر گفته قاضی عبدالجبار معتزلی اعتقاد به برتری شیخین بر امیرالمؤمنین(علیه السلام) از اعتقادات تشیّع سیاسی بوده است.[11] از نظر فقهی میان این دو و علی(علیه السلام) تفاوتی نیست. چه بسا در برخی مواردْ سنت شیخین را بهتر قبول داشتند و آن را بر سنت علی(علیه السلام)نیز ترجیح می دادند; به طوری که در کیفیت تقسیم غنائم در جنگ جمل به امام گفتند: «اعطنا سنۀ العمرین».[12] و یا این که وقتی امام دستور منع نماز تراویح را صادر کرد، تعداد بسیاری از کوفیان که در مسجد جمع شده بودند، فریاد «وا عمراه» سر دادند.[13] حتی امام می خواست از دیگر سنت های دوران خلفای پیشین نیز منع کند، ولی چون مردم ظرفیت آن را نداشتند و برای این که تمام آنان از دور امام پراکنده نشوند، اقدامی نکرد.[14] این موضوع تا بدانجا بود که امام نتوانست برخی از کارگزاران دوران عمر را عزل کند. به طور مثال شریح قاضی را به دلیل مخالفت مردم و به دلیل این که از طرف عمر منصوب شده بود، عزل نکرد و مردم به صراحت به امام گفتند که ما تنها به این شرط با تو بیعت کرده ایم که چیزی را که ابوبکر و عمر مقرر کرده اند تغییر ندهی.[15]**

**زمانی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) وارد کوفه شد، به جهت این که تا حد قابل توجهی آن موانع قبلی نبود، سعی در تبیین جایگاه و منزلت خود و اهل بیت(علیه السلام) در نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نمود. از این تاریخ به بعد تشیّع وارد مرحله جدیدی شد و امام در**

**بسط و گسترش آن در میان کوفیان نقش بسزایی داشت. در بدو ورود به کوفه، در رحبه مسجد کوفه[16] اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را در باره ی حدیث غدیر به شهادت طلبید و حتی برخی را که در غدیر حاضر بودند، ولی شهادت ندادند نفرین کرد.[17] از همین رو، امیرالمؤمنین(علیه السلام) خود احیاگر این حدیث نبوی و بسیار مهم سیاسی بود و پس از دوران زیادی آن را زنده کرد.**

**خطبه ها و نامه های آن حضرت در تبیین فضایل و جایگاه خود و اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله)، مانند این که او نخستین مسلمان و برادر رسول خدا(صلی الله علیه وآله)بود، تلاشی در این جهت بود تا کسانی که آن دوران را درک نکرده و به تعبیر ابوجعفر نقیب، استاد ابن ابی الحدید، علی(علیه السلام) را تنها یکی از صحابه و داماد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می شناختند، به جایگاه و منزلت او و خاندانش بهتر واقف شوند.**

**نتیجه این تلاش ها ـ هر چند در زمانی نامناسب و کوتاه رخ داد ـ آگاهی بهتر کوفیان از جایگاه رفیع امام بود. خطبه ها و نامه ها و مشاهده ی برخی کرامات از امام و اخبار غیبی ای که امیرالمؤمنین(علیه السلام)افشا می کرد، در گسترش تشیّع مذهبی و اعتقاد به نصّ و انتصاب او از طرف رسول خدا مؤثر بود.[18] چهره های شاخص این گروه (شیعیان مذهبی) برخی از صحابه و تابعین بودند. هنوز آمار دقیقی از تعداد این گروه ارائه نشده و معلوم نیست که ارائه چنین آماری ممکن باشد، اما به یقین این گروه می توانسته بر حوادث سیاسی کوفه تأثیر بگذارد.**

**این گروه پس از حوادث تلخ صفین و ظهور خوارج به نزد امام آمده، اعلام کردند که علاوه بر بیعت عمومی، بر گردن آنان بیعت خاصی نیز هست و اعلام کردند که ما دوستدار دوستان تو و دشمنان دشمن تو هستیم.[19] این کلام مضمون همان حدیث غدیر است که پیامبر فرمود: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. نیز گروهی خطاب به آن حضرت گفتند: «السلام علیک یا مولانا».**

**وقتی امیرالمؤمنین(علیه السلام) از آنان سؤال کرد که من چگونه مولای شما هستم در حالی که شما عرب هستید؟ آنان به حدیث غدیر اشاره و استناد کردند.[20] حتی برخی از این مرحله فراتر رفته در محبت به امام غلو کردند و قائل به الوهیت او شدند و امام در این باره فرمود: هلک فیّ رجلان; محبٌّ غال و مبغضٌ قال.[21] بنابراین، تشیع در طی این دوران با سه نوع گرایش ظهور و گسترش یافت; الف ـ تشیع سیاسی و علوی ; ب ـ تشیع مذهبی ; ج ـ غُلوّ.**

آشکار است که این بدان معنا نیست که در کوفه گروه های سیاسی ـ مذهبی دیگری وجود نداشت، بلکه کسانی مانند اصحاب عبدالله بن مسعود با گرایش خاص سیاسی ـ مذهبی اش و دو مذهب عثمانی و معتزلی نیز بودند. حوادث و جنگ هایی نیز که در طول خلافت امیرالمؤمنین(علیه السلام)روی داد، سبب ظهور و بروز گروه سیاسی ـ مذهبی دیگری به نام خوارج شد.

مذهب عثمانی (سفیانی)

عثمانیه اصطلاح سیاسی و نام فرقه ای است که بستر تاریخی آن به کشته شدن عثمان و حوادث پس از آن باز می گردد. علمای اهل سنت بر این باورند که مسلمانان تا پیش از کشته شدن عثمان امت واحد بودند،[22] اما پس از این ماجرا جامعه اسلامی به دو گروه مهم سیاسیِ عثمانی و علوی تقسیم شد و منشأ پیدایش حوادثی در جهان اسلام گردید.[23]

بر اساس اعتقاد عثمانیان، عثمان توسط گروه هایی که از مصر و کوفه و مدینه و جاهای دیگر در مدینه جمع شده بودند، مظلومانه کشته شد. آنان معتقدند که علی(علیه السلام) در این باره با گروه شورشی همکاری کرده و یا مخفیانه آنان را رهبری می کرده است; چنانچه این اتهام کاملاً از شعر حَسّان به دست می آید.[24] دست کم می گفتند او با سکوت و کناره گیری خود، با آنان همنوایی کرده است. در نتیجه تمام این گروه ها مجرمند و بایستی قصاص شوند و امیر مؤمنان نیز به این دلیل توسط شورشیان انتخاب شده و آنان را پناه داده در جرم آنان سهیم است. به علاوه، خلافت او به دلیل مخالفت و عدم بیعت گروهی از مسلمانان شام و بصره، مشروعیت نداشته و دوران خلافت او جز دوران فتنه نام دیگری ندارد. از نظر فضیلت و برتری نیز عثمان را بر امیرالمؤمنین(علیه السلام) مقدّم می داشتند.[25]کسانی که در میان مسلمانان چنین تفکری داشتند، به عثمانی و شیعهٔ عثمان معروف شدند. همان طور که گذشت اظهار چنین عقیده ای در یک کلام دین عثمان در مقابل دین علی(علیه السلام) بود.

نقد و بررسی این اندیشه سیاسی و نیز تبیین موضع رهبران آن از یک طرف، و موضع امیرالمؤمنین(علیه السلام) از سوی دیگر، مجال دیگری می طلبد. تنها به این نکته اشاره می کنیم که بر اساس دلایل و شواهد تاریخی، حتی خود رهبران عثمانی به خصوص معاویه و حزب اموی و مروانی، به این اندیشه اعتقادی نداشتند و خود بیش از هر فرد دیگری در موضع اتهام بودند. اما به هر حال دستاویز سیاسی بسیار خوبی برای رهبران عثمانی مذهب بود تا بسیاری از مسلمانان سطحی نگر را به دور خود جمع کرده، آنان را در برابر امیرالمؤمنین(علیه السلام) تحریک کنند. همان گونه که امیرالمؤمنین(علیه السلام) در نامه اش

به معاویه به این مطلب تصریح کردند، [26] بسیاری از اصحاب آن حضرت و آگاهان به امور سیاسیِ آن عصر نیز این موضوع را بسیار خوب می دانستند; کسانی چون ابوالطفیل عامر بن واثله [27] و ابن عباس که در نامه شدید الحن خود به یزید به او گفت که خون عثمان تنها بهانه ای بود برای انتقام اجداد کافرتان که در بدر کشته شده بودند.

نمود تفکر عثمانی

الف ـ در مسائل سیاسی ـ نظامی

اولین نُمود تفکر عثمانی و تقابل سیاسی ـ نظامی آن با تفکر علوی، در جنگ جمل به رهبری عایشه و طلحه و زبیر در سال ۳۶ بود که به شکست انجامید. در طی این جنگ خونین بسیاری از مردم بصره در حمایت از سپاه جمل و تعداد زیادی از یاران امیر مؤمنان(علیه السلام) در حمایت از آن حضرت کشته شدند.

گر چه جنگ جمل به پیروزی حزب علوی انجامید، ولی پیامدهایی به دنبال داشت که نخستین آن ها گرایش مردم بصره به تفکر عثمانی بود و به دلیل گسترش مذهب عثمانی در میان آنان، این شهر قسمتی از شام تلقی می شد که در عراق قرار گرفته است.[28] تفکر عثمانی چنان در بصره حفظ شد که تا قرن دوم شایع بود که محبت عثمان نخستین نشان هر بصری است. از این رو، وقتی یونس بن خباب از عباد بن عباد بصری (م ۱۸۱) خواست تا خود را معرفی کند، و او خود را از مردم بصره معرفی کرد، یونس گفت: «شما همان کسانی هستید که عثمان را دوست دارید.»[29] این موضوع حتی در فقه و فقهای بصره هم تأثیر گذاشت به گونه ای که حدیث امام صادق(علیه السلام) را در بصره بر خود تحریم کرده بودند و اجازه بیان آن را نمی دادند.[30]

یک سال پس از جنگ جمل، جنگ صفین با وسعت بیش تری دو تفکر عثمانی و علوی را در مقابل هم قرار داد. این بار رهبری عثمانی مذهب ها با معاویه و باند اموی به همراهی مردم شام بود که نتیجه آن به دلایل مختلفی رهایی از شکست حتمی سپاه عثمانی و تضعیف شدید سپاه علوی بود.

نکته قابل توجه در این دو رویداد تفاوت فکری شامی و بصری است; گروه عثمانی بصره و شام هر دو در انتقام از خون خلیفه مقتول شریک بودند، اما بصریان مدعی بودند که چون طلحه و زبیر از اعضای شورای شش نفره هستند، از هر کس دیگری سزاوارترند که خونخواهی عثمان را رهبری کنند. در مقابل، شام مدعی بود که تنها معاویه و امویان به دلیل خویشاوندی نزدیک با خلیفه مقتول شایسته رهبری این مهم هستند.[31] پس از صلح امام

حسن(علیه السلام) و به قدرت رسیدن معاویه، مذهب عثمانی رونق بیش تری گرفت و در شهرها و مناطق دیگری غیر از بصره و شام نیز رواج یافت; مناطقی مانند جزیره (شامل شهرهای موصل، نصیبین، دارا، سنجار، آمد، هِیت، عانات، حِمْص، قَرْقِیْسِیا، رَقَّه، رُها)[[32]] یمن (شامل صنعا و نجران)[[33]] ری [[34]] و حتی کوفه که در این باره سخن خواهیم گفت. نوع تفکر عثمانی شام و بصره و ری از گونه افراطی آن یعنی ناصبی بوده است.[[35]]

ب ـ در مسائل عقیدتی

تفکر عثمانی مانند هر تفکر سیاسی و مذهبی دیگر از شدت و ضعف برخوردار بود. دست کم این بود که خلافت امام را قبول نداشتند، و شاید بتوان گفت که حد متوسط آن ناخرسندی و ناخشنودی از امیرالمؤمنین بود، اما نوع افراطی آن در نصب و ناصبی ها ظاهر می شد [[36]] که با سب و لعن امیرالمؤمنین و اهل بیت(علیهم السلام) همراه بود. عثمانی مذهب ها تنها به خلافت تثلیث ـ یعنی خلافت ابوبکر، عمر و عثمان ـ اعتقاد داشتند و خلافت امیرالمؤمنین(علیه السلام) را تنها دوران فتنه برمی شمردند.

این اندیشه تا نیمه اول قرن سوم هجری ادامه داشت تا این که احمد ابن حنبل، امام حنابله، مسأله تربیع (خلافت خلفای چهارگانه; ابوبکر، عمر، عثمان و علی) را مطرح کرد و با تألیف کتاب فضائل الصحابه و برشمردن فضایل بسیاری از امیرالمؤمنین(علیه السلام) این اندیشه را در میان اهل حدیث و حنابله نهادینه کرد و خلافت آن حضرت را پس از خلفای سه گانه مشروع برشمرد و اهل سنت کامل را معتقد به خلافت چهار تن دانست.[[37]]با این حال، هیچ وقت از فضیلت و برتری عثمان بر علی(علیه السلام)عدول نکردند; چنان که وقتی شخصی نزد محمد بن عبید طنافسی که عثمانی مذهب بود، گفت: «ابوبکر و عمر و علی و عثمان» او با ناراحتی به آن مرد گفت: «چرا نگفتی: ابوبکر و عمر و عثمان و علی؟ تو با این سخن بر اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) ایراد و طعن وارد کردی.»[[38]] طلحهٔ بن مصرف از قاریان بزرگ کوفه نیز همین نظر را داشت. [[39]] اصولا این حداقل چیزی بود که یک عثمانی مذهب بدان معتقد بود و در باره ی بسیاری از آنان همین مطلب تکرار شده است.

نُمود اندیشه عثمانی در بحث حدیث و محدثان و جرح و تعدیل آنان به مراتب بیش تر بود و یکی از ممیزات اصلی تعدیل راویان قرار گرفت; به طوری که راوی با کوچک ترین گرایش ضد عثمانی به شدت تضعیف می شد و روایتش مورد قبول محدثان قرار نمی گرفت با این حال بسیاری از محدثان اهل سنت که گرایش عثمانی و حتی ناصبی دارند، با کمال تعجب تعدیل شده و روایاتشان مقبول گشته است. این در حالی است که از رسول خدا(صلی

**الله علیه وآله) به طرق مختلف روایت شده که سبّ امیر مؤمنان(علیه السلام)سبّ خدا و رسول او است.[40]**

**[1]. طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۹۰; ابن سیدالناس، عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۴۰; شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۸، ص ۲۰۵.**

**[2]. حسین جعفری، محمد، تشیّع در مسیر تاریخ، صص ۱۵ ـ ۳۷. و نیز در باره ی نقد این نظریه نک: منتظرالقائم، اصغر، نقش قبایل یمنی در حمایت اهل بیت(علیهم السلام)، ص ۳۰۳.**

**[3]. رک: نقش قبایل یمنی در حمایت از اهل بیت علیهم السلام، ص ۱۶۵.**

**[4]. شیخ مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۲۴۲، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۵۷.**

**[5]. برای اطلاع از سخنان آنان ر.ک: تاریخ تشیّع، ۳۰ ـ ۳۴; نقش قبایل یمنی در حمایت اهل بیت(علیهم السلام) صص ۱۸۷ ـ ۱۸۸.**

**[6]. در میان صحابه و تابعین و نیز محدثان، بسیاری را با تعابیر عثمانی و علوی نام برده اند. مثلا می گویند: کان عبدالله بن حکیم عثمانیاً و کان عبدالرحمن بن ابی لیلی علویاً. و نیز: کان سهم بن طریف عثمانیاً و علی بن ربیع علویاً . شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۷۰ و ج ۴، صص ۱۰۰.**

**[7]. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۲۲; شیخ مفید، الجمل، صص ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۹ و ۳۵۳ ـ ۳۵۴ و ۳۷۱; منقری، نصر، وقعة صفین، صص ۱۶۴، ۳۶۵، ۳۸۵ و ۵۵۶; کوفی، مناقب امیرالمؤمنین(ع)، ج ۲، ص ۳۳۸; ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۴۲.**

**[8]. ابن نما، ذوب النضار، ۱۳۳ ـ ۱۳۴.**

**[9]. سید بن طاووس، اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۴۶۹.**

**[10]. جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ج ۱، صص ۲۲ ـ ۲۳.**

**[11]. قاضی عبدالجبار، تثبیت دلائل النبوة، ج ۱، صص ۶۲ ـ ۶۳. وی نقل می کند که شریک بن عبدالله نخعی (م. ۱۷۷هـ) به افضلیت ابوبکر بر امیرالمؤمنین(ع) معتقد بود و چون با تعجب از او سؤال شد که چگونه این را می گویی در حالی که خود را شیعه می دانی؟! پاسخ داد: «من بر این باورم و اساساً شیعه کسی است که به این مطلب اعتقاد داشته باشد.» همان. به یقین منظور او تشیّع سیاسی بوده است نه تشیّع مذهبی که قائل به نص و افضلیت امیرالمؤمنین(ع) بر تمام خلفا و صحابه هستند.**

**[12]. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۵۹; ابوحنیفه دینوری، الأخبار الطوال، ص ۲۰۷; بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۰; شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۶۹; ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۳; مامقانی، تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۳; مرتضی عاملی، سید جعفر، الصحیح من سیرة النبی الاعظم، ج ۲، ص ۱۴۹.**

**[13]. الکافی، ج ۳، ص ۶۳; ابوالصلاح حلبی، تقریب المعارف، ص ۳۴۷; شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۶۹ و ج ۲، ص ۲۸۳; بیاضی، الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۲۶; شیخ طوسی، تلخیص الشافی، ج ۴، ص ۵۸; ، کشف القناع، ص ۶۵ ـ ۶۶; شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، کتاب الصلاة، باب ۱۰، ابواب نوافل شهر رمضان; الصحیح من سیرة النبی الأعظم، ج ۲، ص ۱۴۹.**

**[14]. الکافی، ج ۸، ص ۵۹ ـ ۶۳.**

**[15]. تستری، شیخ اسدالله، کشف القناع، ص ۶۴; تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۳; تستری، قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۷;الصحیح من سیرة النبی الاعظم، ج ۲، ص ۱۴۹.**

**[16]. رحبه، صحن مسجد و مکان فراخ را گویند.**

**[17]. ابن حنبل شیبانی، احمد، مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۸۴ و ۸۸ و ۱۱۹; ابن ابی عاصم، السنة، ص ۵۹۳; نسائی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۳۲ و ۱۳۴; طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۳۶۹; طبرانی، المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۶۴; هیثمی، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۱، ص ۹ و ج ۹، ص ۱۰۴; شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۷۴.**

**[18]. در ادامه اشاره خواهد شد که کسانی نیز بودند که در مقابل این کراماتْ عکس العمل منفی از خود نشان می دادند و امیرالمؤمنین(ع) را به دروغگویی و کهانت متهم می کردند.**

[19]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷.

[20]. مسند احمد، ج ۵، ص ۴۱۹; المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۱۷۴; مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴.

[21]. نهج البلاغهٔ، کلام ۱۱۷.

[22]. البته مطلب این گونه نیست; چرا که از ابتدا گروهی هر چند اندک به حقانیت امیرالمؤمنین اعتقاد داشتند و پس از سقیفه این گروه به رهبری امام علی برای به اجرا در آوردن فرمان رسول خدا(ص) در غدیر تلاش نمودند، اما به خاطر مصالح عمومی مسلمانان سکوت کردند.

[23]. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۲۳۶.

[24]. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۴۹; شیخ مفید، الجمل، صص ۲۱۰ ـ ۲۱۱ و ۲۱۸.

[25]. عجلی، تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۱۰۸; الجمل، ص ۸۵ و پاورقی ۳ محقق کتاب و ص ۲۰۷ – ۲۱۱; ابن حجر عسقلانی، احمد، فتح الباری، ج ۶، ص ۱۳۲ و ج ۱۲، ص ۲۷۱.

[26]. الاخبار الطوال، ص ۱۶۳.

[27]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۲۶، ص ۱۱۶.

[28]. صنعانی، عبدالرزاق، المصنف، ج ۴، ص ۵۰; ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۳۳; المالکی، نحو انقاذ التاریخ الاسلامی، ص ۱۶۵.

[29]. عقیلی، الضعفاء الکبیر، ج ۴، ص ۴۵۸.

[30]. تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۲۷۱.

[31]. ابن قانع، المعجم.

[32]. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۲، ص ۳۵۰.

[33]. انساب الاشراف، ص ۴۵۳ و ۴۵۸; تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۰۷.

[34]. ابوجعفر اسکافی، المعیار و الموازنهٔ، ص ۳۲.

[35]. المعیار و الموازنۀ، ص ۳۲.

[36]. معروف الحسنی، هاشم، درسات فی الحدیث و المحدثین، ص ۱۸۶.

[37]. برای اطلاع بیشتر رک: جعفریان، رسول، تاریخ و سیره ی امیرمؤمنان علی بن ابی طالب(ع)، بحث جایگاه امام علی در میان اهل سنت، صص ۱۹۱ ـ ۲۲۰.

[38]. سمعانی، الانساب، ج ۴، ص ۷۴.

[39]. مِزِّی، تهذیب الکمال، ج ۱۳، ص ۴۳۷.

[40].السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۳۳; نسائی، خصائص امیرالمؤمنین(ع)، ص ۹۹; محب الدین طبری، ذخائرالعقبی، ص ۶۶; قاضی ابوحنیفه، شرح الاخبار، ص ۱۵۵ و ۱۵۶; شیخ طوسی، الامالی، ص ۸۶; طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۲; مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۱

## فصل دوم:
## تغییر هویت سیاسی ـ فرهنگی کوفه

### مذهب عثمانی در کوفه

با توجه به سابقه تاریخی کوفه و تلاش های فرهنگی امیرالمؤمنین(علیه السلام) در شکل دادن به اندیشه شیعیِ کوفیان و نیز نقش گروه زیادی از آنان در محاصره و قتل عثمان، شاید در مرحله نخست، پذیرش شکل گیری مذهب عثمانی در این شهر مشکل باشد، اما بررسی نکات و حوادث سیاسی مختلفی که در آن جا رقم خورده است، این موضوع را تبیین می کند.

### الف ـ شکل گیری تفکر عثمانی در کوفه

نخستین مطلبی که باید بدان توجه کرد، این است که تشیع کوفه یکنواخت نبود; بلکه تشیع اکثریت آنان از نوع تشیع سیاسی بود و جمعیتی اندک ـ هر چند بانفوذ ـ از کوفیان گرایش تشیع مذهبی داشتند. تشیع سیاسی نیز می توانست بر اثر حوادث سیاسی و فشار و تهدید و تطمیع، خود را به مذهب رسمی حکومت (حزب اموی و مروانی) نزدیک کند. علاوه بر این که گروه هایی که از کوفه بر ضد عثمان قیام کردند شاید اکثریت را رقم می زدند، اما این بدان معنا نیست که از کوفیان کسی طرفدار عثمان نبود. زمانی که مالک اشتر بر ضد عثمان سخن می گفت، مقطع بن هشیم از عثمان دفاع کرد.[1] همچنین در جلسه مشورتی با حضور طلحه و زبیر و عایشه که در مکه صورت گرفت، پیشنهاداتی مطرح شد که حرکت خود را از کدام شهر آغاز کنند; در باره ی مدینه و شام توافقی حاصل نشد، اما عراق مورد قبول واقع شد. دلیلی که برای این انتخاب مطرح کردند، این بود که زبیر در بصره و طلحه در کوفه طرفداران بسیاری دارند. بر این اساس، طرح آنان بر این شد که ابتدا به سوی بصره رفته، پس از به تصرف در آوردن آن، به طرف کوفه حرکت کنند.[2] فراموش نشود که کوفه در مراحل نخست از اعزام نیرو برای یاری امیرالمؤمنین(علیه السلام) در جنگ جمل به سبب سخنان ابوموسی اشعری که از دشمنان امام و دارای تمایلات عثمانی بود، مردد بودند و پس از اعزام نماینده‌گان و تهدید مالک اشتر و عزل ابوموسی، جمعیت چند هزار نفری از کوفه اعزام شد. مردم کوفه در جنگ صفین حضور بهتری از خود نشان دادند، اما این نیز بدان معنا نیست که نیروهای مخالف در کوفه نبوده است; بلکه به حضور این گروه در جنگ صفین تصریح شده است.[3] پیامدهای جنگ صفین نیز تأثیر خود را بر مردم کوفی گذاشت. کشته ها و خانواده های بسیاری که بی سرپرست شده بودند و زخمی ها و معلولیت هایی که پیامد طبیعی هر جنگی است زمینه ساز تبلیغات بر ضد امام در کوفه شده بود و امام را مسئول وخامت اوضاع معرفی می کردند.[4] این قضایا می توانست بر رویگردانی از امام و گرایش

افراد سطحی نگر، شکاک، کناره گیر از مسائل سیاسی و نیز دنیاخواه، به مذهب عثمانی مؤثر باشد; به خصوص که پس از صلح امام حسن(علیه السلام) و روی کار آمدن بنی امیه، این گروه سیاسی در کوفه مورد حمایت حاکمان حزب اموی بودند.

خود امیرالمؤمنین(علیه السلام) نیز، در نامه ای که برای برادرش عقیل فرستاد به این واقعیت اشاره کرد و به او چنین نوشت: «اینک تمام عرب بر جنگ و مخالفت با برادرت اجتماع و هم رأی شده اند.»[5] این هجمه عظیم بر ضد امام بدان دلیل بود که بسیاری نتوانسته بودند خواسته های خود را با فرهنگ و دستورهای اسلامی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) آن را در سنت رسول خدا(علیه السلام) دنبال می کرد وفق دهند. برعکس، با توجه به سیاست های و سنت های غلطی که خلفای پیش در جامعه نهادینه کرده بودند، خواسته های آنان با سیاست های امیرالمؤمنین(علیه السلام) پیوسته در اصطکاک و تعارض بود. به علاوه، پس از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) با روی کار آمدن دوباره ی نظام قبیله ای و سنت تبعیت از شیوخ، قریش که پیش از اسلام بر دیگر قبایل حاکمیت داشتند، اینک نیز موقعیت خود را باز یافته و قبایل عرب به عملکرد و دستورات آنان چشم دوخته بودند. این موضوع نیز مورد تحلیل و توجه ابن خلدون بوده و علت شکست امام را نیز همین دانسته است.[6]

توصیه ها و سفارش های مؤکد معاویه به مغیره نسبت به عثمانیان کوفه[7] و نیز تصریح یزید در این باره،[8] گویای حضور قابل توجه و فعال این گروه در کوفه است.

ب ـ گسترش و نهادینه کردن مذهب عثمانی در کوفه

به دلیل موقعیت ویژه و تلاش امویان و به خصوص معاویه در گسترش و نهادینه کردن تفکر عثمانی، مذهب سفیانی هم ردیف اصطلاح سیاسی مذهب عثمانی شد و هیچ تفاوتی با آن نداشت و همان هدف را دنبال می کرد; یعنی سرکوب علویان و به خصوص شیعیان مذهبی امیرالمؤمنین و اهل بیت(علیهم السلام).

معاویه پس از صلح امام حسن(علیه السلام) و بیعت گرفتن از مردم کوفه تلاش چند جانبه ای را آغاز نمود تا شهرهای شیعه نشین را اندک اندک به همان جهتی که منافع او اقتضا می کرد، سوق دهد، و کوفه به دلیل مرکزیت تشیع و موقعیت ممتازی که داشت، جبهه اصلی معاویه به شمار می رفت. بنابراین، طبیعی است که برای تغییر اندیشه شیعی در این شهر تلاش و توجه بیش تری مبذول گردد. از این رو، معاویه در مرحله نخست بر اساس برائت از امیرالمؤمنین(علیه السلام) از مردم کوفه بیعت گرفت[9] و برای نیل به شیعه زدایی و گسترش و نهادینه کردن مذهب عثمانی در این شهر، اقدامات ذیل را در دستور کار خود قرار داد:

### ۱ ـ انتصاب حاکمان عثمانی مذهب

بر اساس «الناس علی دین ملوکهم» و «الناس بأمرائهم اشبه منهم بآبائهم»، در مرحله نخست حاکمانی برای کوفه انتخاب کرد که کاملاً گرایش عثمانی و ضد علوی داشتند; کسانی چون عبدالله بن عمرو بن عاص،[10] مغیرة بن شعبه، زیاد بن ابیه ضحاک بن قیس،[11] حبیب بن مَسْلَمه فِهْری،[12] نعمان بن بشیر انصاری،[13] عبیدالله بن زیاد و بشر بن مروان. این حاکمان با جلوگیری از انتشار عیب های عثمان در کوفه و ترساندنِ شیعیان از این عمل، سعی در دور نگه داشتن افکار عمومی از این اخبار داشتند تا ذهنیت آنان نسبت به عثمان تخریب نشود. چنان که وقتی ضحاک بن قیس وارد کوفه شد، کسانی را که به بدگویی از عثمان می پرداختند، تهدید کرد.[14] بر اساس دستورالعمل معاویه به تمام شهرها، سنت لعن بر امیر مؤمنان(علیه السلام) و نیز فضایل سازی برای خلفا برای مقابله با فضایل امیر مؤمنان(علیه السلام) از دیگر فعالیت های معاویه در جهت ترویج و نهادینه کردن مذهب عثمانی در تمام نقاط جهان اسلام و از جمله کوفه بود. معاویه به مغیره می گفت: می خواستم به تو توصیه هایی کنم أ اما با آن بصیرت و دانایی که نسبت به وظایف خود داری صرف نظر کردم. ولی یک نکته را همیشه در دستور کار خود قرار ده; سب و دشنام به علی و مذمت او و اصحابش و در مقابل، به نیکی یاد کردن از عثمان و توجه خاص به شیعیان عثمان و گوش دادن به سخنانشان.»[15]

بر اساس این بخشنامه و توصیه های مکرر معاویه، طی برنامه ای بسیار حساب شده به جعل روایاتی در فضایل عثمان و دوستداران و پیروان مکتب او زدند و به نظر می رسد که این مطلب نیز به همین منظور به امیرالمؤمنین(علیه السلام) نسبت داده شده که: من تبرأ من دین عثمان قد تبرأ من الایمان.[16] حاکمان عثمانی مذهب کوفه نیز به نشر فضایل عثمان و شیخین پرداختند و در مقابل، از انتشار هر گونه خبری در باره ی فضایل علی(علیه السلام)جلوگیری نمودند; چنان که وقتی شنیدند میثم تمار بر سر دار به بیان فضایل امیرالمؤمنین(علیه السلام) مشغول است بر دهان او لگام زدند. عمرو بن حریث در باره ی علت این کار سخنی دارد که بسیار قابل تأمل است. وی به زیاد گفت: «چنان چه هر چه زودتر زبان او را قطع نکنی بیم آن می رود که با سخنان او اعتقاد مردم کوفه تغییر کند و بر تو بشورند.»[17] این سخن نشان می دهد که معاویه پس از صلح با امام حسن(علیه السلام) در تلاش بوده تا افکار مردم کوفه را به جهتی که سیاست های او اقتضا داشته است، سوق دهد و از سخن عمرو بن حریث بر می آید که در این زمینه نیز تا اندازه ی قابل توجهی موفق بوده است. این موفقیت تا بدان اندازه بود که معاویه توانسته بود کفه ترازوی جمعیتی شیعه و عثمانی را آن مقدار تغییر دهد که عائشه علت خموشی و عدم عکس العمل کوفیان را

در قبال دستگیری و به شهادت رساندن حجر بن عدی ـ با موقعیت ممتاز و برجسته ای که در کوفه داشت ـ تغییر مردم می دانست.[18]

۲ ـ سیاست ارعاب و تطمیع

سیاست ارعاب در کنار تطمیع نیز می توانست در تغییر افکار و جذب آن به مذهب عثمانی و در نتیجه در شکل گیری و نهادینه شدن آن بسیار مؤثر باشد. معاویه از یک طرف هرگونه حرکت شیعی را سرکوب کرد، و از طرفی دیگر یاران امیر مؤمنان(علیه السلام) را یا به شهادت رساند یا زندانی کرد و یا دست و پای آنان را قطع نمود و یا آنان را به مناطق دیگر تبعید کرد. ابتدای حکومت او ابتدای انتقام گیری شدید از شیعیان بود. تیغ انتقام او افرادی را که تنها مورد گمان و اتهام بودند نیز می گرفت؛ بدون این که چیزی اثبات شود. کارگزار او در کوفه و بصره یعنی زیاد بن ابیه آن قدر برای دستگیری و کشتن شیعیان تلاش کرد که مورد نفرین امام حسن(علیه السلام) قرار گرفت.[19]

محمد بن ابی حذیفهٔ بن عتبه، از یاران حقیقی امام علی(علیه السلام)، از جمله افرادی است که معاویه او را دستگیر کرد و در زندان بود تا شهید شد.[20]نیز صعصعهٔ بن صوحان را به یکی از جزایر بحرین که تبعیدگاه مجرمان بود تبعید کرد و در آن جا درگذشت.[21] وقتی زیاد از معاویه در باره ی دو نفر حضرمی که از شیعیان امیرالمؤمنین(علیه السلام) بودند، کسب تکلیف کرد، نامه ای به او نوشت که می توان گفت دستورالعمل و بخشنامه ای کلی در باره ی شیعیان بود. وی در آن نامه به زیاد گفت: «هر کس بر دین و اعتقاد علی است، بکش و مُثله کن!» او نیز آنان را کشت و مُثله کرد و هر دو را بر در خانه هایشان به دار آویخت.[22]

شهادت صحابی جلیل القدر و عظیم الشأن، حجر بن عدی، به همراه یارانش و نیز صحابی مستجاب الدعوه و یار پاکباخته امیرالمؤمنین(علیه السلام)عمرو بن حَمِق خُزاعی و نیز میثم بن تمار و  شهادت ده ها نفر دیگر از شیعیان واقعی در این دوران، بر اساس همین سیاست بود.

سیاست حزب اموی و مروانی این بود که از شیعیانِ دستگیر و زندانی شده می خواستند تا از امیرالمؤمنین(علیه السلام) و دین او بیزاری جویند؛ چنان که از سهل بن سعد[23] و نیز حجر و یارانش چنین خواستند، اما آنان نپذیرفتند. همچنین ابن زیاد از صعصعهٔ بن صوحان خواست تا امیرالمؤمنین(علیه السلام) را سب کند، ولی او نپذیرفت و چون به معاویه گزارش داد، دستور رسید که خانه اش ویران و سهم او از بیت المال قطع شود.[24]عطیّهٔ بن سعد نیز چون حاضر به سب و برائت از دین امیرالمؤمنین (علیه السلام)نشد، حَجاج او را چهارصد

**تازیانه زد و موهای سر و صورتش را کند.[25]اصولا یکی از شرایط آزادی و رهایی از زندان و قتل، همین موضوع بوده است. یکی از یاران حُجر به نام عبدالرحمن بن حسان، با میانجی گری یکی از اقوامش رها شد و به موصل تبعید شد و تا یک ماه قبل از مرگ معاویه تحت نظر بود. و به کوفه آمد، زیاد از او در باره ی امیرالمؤمنین و عثمان سؤال کرد و چون او در باره ی علی به نیکی سخن گفت، او را شهید کرد.[26] زیاد در آخرین خطبه ای که ایراد کرد و پس از آن درگذشت، هفتاد نفر از شیعیان امام علی (علیه السلام) را حاضر کرد و از آنان خواست تا امیرالمؤمنین(علیه السلام) را لعن کنند.[27]**

**این دوران یکی از سخت ترین و تلخ ترین دوران هایی است که تشیع مذهبی کوفه به خود دید و هرگز آن را فراموش نکرد. در حقیقتْ اگر بگوییم دهه چهل و پنجاه هجری، دوران نسل کشی تشیع بوده است، سخن به گزاف نگفته ایم.**

**۳ـ حمایت و تقویت عثمانی مذهبان کوفه**

**در کنار قتل و تبعید و زندانی کردن شیعیان، در این دوران عده ی بسیاری از امیر مؤمنان جدا شده و گرایش عثمانی و ضد علوی پیدا کرده بودند. آنان نیز که در زمان حکومت امام علی(علیه السلام) از آن حضرت جدا شده و به شام و مناطق عثمانی مانند رقه و قرقیسا فرار کرده بودند، دوباره به کوفه بازگشته، در کنار والیان و حمایت های آنان قرار گرفته، به فعالیت های سیاسی خود پرداختند; کسانی مانند جریر بن عبدالله بَجَلی و نُعمان بن بشیر. از طرفی افرادی که عثمانی مذهب بودند و یا در کوفه جاسوس معاویه بودند، در این دوران ظهور چشم گیری پیدا کرده و فعالیت های ضد شیعی خود را رونق بیش تری داده بودند; کسانی مانند عمارهْ بن عُقبهْ بن ابی معیط و افرادی که در صفین مخفیانه با معاویه مکاتبه داشتند و یا از امیرالمؤمنین(علیه السلام) جدا شده بودند.**

**این مسائل می توانست بسیاری را که سست بنیان بودند و یا در انتخاب راه دو دل و شکاک بودند و یا به نوعی از سیاست های امیرالمؤمنین(علیه السلام) خشنود نبودند و یا زخم خورده بودند و همچنین افرادی را که راه اعتزال و کناره گیری از مسائل و جریانات سیاسی را در پیش گرفته بودند، به تغییر گرایش های سیاسی و مذهبی وادار کند و آنان را به گرایش عثمانی سوق دهد; مانند قاسم بن عمرو بن نذیر جُعفی که از معتزلیان دوران امیرالمؤمنین(علیه السلام) بود، ولی در کربلا حاضر شد و به همراه شمر به خیمه حرم اهل بیت حمله کرد.[28] البته شاید نوع اعتزال این افراد با مذهب عثمانی حتی تفاوتی نداشته، بلکه گونه ای از مذهب عثمانی بوده باشد; چرا که محمد بن علی بن عبدالله وقتی خواست به داعیان خود در باره ی شهرها سفارش هایی کند، در باره ی بصره و مناطق اطراف بیان**

کرد که مردم این مناطق عثمانی هستند، اما محمد بن علی مذهب عثمانیِ آنان را این گونه معنا کرد که «اینان قائل به کناره گیری و دوری از حوادث و مسائل هستند و منطقشان این است که عبدالله مقتول باش، اما عبدالله قاتل نباش.»[29]

سیاست های شیعه زدای معاویه در دهه های چهل و پنجاه می توانست حتی افرادی را که در جنگ ها امیرالمؤمنین (علیه السلام) را همراهی کرده بودند، از گذشته خود پشیمان سازد و مذهب فکری آنان را از تشیع سیاسی به عثمانی تبدیل کند. افرادی را بر شمرده اند که از یاران امیرالمؤمنین(علیه السلام)بوده و حتی در یکی از جنگ های آن حضرت شرکت داشته اند، اما پس از شهادت آن حضرت، عثمانی شده اند; مانند عبدالله بن حبیب بن ربیعه ابوعبدالرحمان سلمی که از قاریان کوفه بود و امام علی(علیه السلام) را در صفین همراهی کرد، ولی پس از آن عثمانی شد و در سال ۷۲ درگذشت.[30]ابووائل، شقیق بن سَلَمه اسدی نیز علوی مذهب بود و در صفین شرکت داشت، ولی پس از آن به مذهب عثمانی تغییر موضع داد و هر بار که یادی از صفین می کرد، اظهار پشیمانی می نمود و از آن تنفر و بیزاری می جست.[31] وی حتی بر ضد امیرالمؤمنین(علیه السلام) دروغ پردازی می کرد.[32] و یا مانند شیبان بن مخرم که در صفین حضور داشت، اما عثمانی شد و در کربلا در سپاه[33] ابن زیاد بود. حتی خود زیاد بن ابیه وقتی حاکم کوفه شد، به حجر بن عدی گفت که می دانی من جزو کسانی بودم که علی را دوست می داشتم، اما بدان که تمام آن محبت ها اینک در من به بغض و دشمنی تبدیل شده است. مؤید دیگر این موضوع، تعجب افرادی است که امیرالمؤمنین(علیه السلام) به آنان خبر می داد که در کشته شدن امام حسین(علیه السلام)شرکت خواهند داشت و به آن حضرت می گفتند که «ما چگونه این گونه باشیم در حالی که از شیعیان و اصحاب تو هستیم!»[34]

این نشان می دهد که فعالیت های معاویه اثر گذاشته; حتی بر افرادی که تصور نمی کردند روزی از تشیع روی گردانند و از عملکرد دیروز خود پشیمان شوند و در جبهه مخالف قرار گیرند. بنابراین ما نمی توانیم دهه های چهل و پنجاه را نادیده بگیریم; چرا که بیست سال، زمان کمی برای تغییر افکار عمومی نیست. امیرالمؤمنین(علیه السلام) نیز وقتی پس از بیست و سه سال به خلافت رسید، با همین مشکل روبه رو بود. او با جامعه اسلامیِ بیست و سه سال پس از پیامبر(صلی الله علیه وآله) روبه رو بود که جوانان این دوره او را تنها در حد یکی از مسلمانان و پسر عمو و داماد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می شناختند.[35]شاهد این تغییرِ نگرشِ سیاسی و مذهبی در کوفه، گزارشی است که می گوید پس از صدْ سال شیعیان کوفه به سی نفر نمی رسیدند.[36]

به هر حال، با توجه به تمام این تغییرات سیاسی و سیاست های جدید امویان در این دوران که زمینه های قبلی آن در کوفه به وجود آمده بود، شاهد جمعیت قابل توجهی از عثمانی مذهب ها در کوفه هستیم; به گونه ای که ساکنین برخی از محله های کوفه یکپارچه عثمانی مذهب بوده اند; مانند محله کناسه و خطه.[37] برخی قبایل مانند قبیله بنی اود از قحطان نیز سب و لعن به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و امام حسن(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) و حتی حضرت فاطمه(س) را از افتخاراتِ خود می دانستند.[38] افزون بر محله و برخی قبایل، حتی این اختلاف سیاسی می توانست در خانواده ها باشد و مثلا برادر با برادر، پدر و پسر و یا زن و شوهر با هم اختلاف داشته باشند و یکی عثمانی و دیگری علوی باشد; مانند علی بن قُرَظَه و عمرو بن قُرَظَه که اولی عثمانی بود و دومی علوی و از شهدای کربلا. همچنین کعب بن جابر و زنش [39] و هرثمهٔ بن مسلم و زنش که همسرانشان از شیعیان امیرالمؤمنین(علیه السلام) بودند.[40] بنابراین، همراهی شوهر و برادر و دیگر خویشاوندان با سپاه عمر بن سعد به علت داشتن تفکر عثمانی، و گریه همسران و برادران و پدرانشان بر اسرای کربلا به علت داشتن تفکر شیعی، امری طبیعی است و هیچ تعارضی در این میان نیست.

منابع تاریخی از حضور دو گروه اموی و مروانی در سال های ۵۰ تا ۸۰ در کوفه به ما خبر می دهد. عبیدالله بن حُر، که خود عثمانی بود، از گروه اموی در کوفه خبر داده است. وی به امام حسین(علیه السلام) هشدار داد که شیعیان او از ترس شمشیرهای اموی کوفی، در خانه های خود مخفی شده اند.[41] به یقین، هر چند فرض بر این باشد که تعداد آنان کم تر از شیعیان بوده، اما از نظر کیفی (اشراف و عریف ها) و دیگر عوامل تا بدان اندازه بوده که شیعیان را به اتخاذ موضع انفعالی وادار کند. درگیری شدید میان نیروهای ابن زیاد و مسلم بن عقیل که کشته ها بر جای گذاشت، مؤید حضور نیروهای اموی و عثمانی است.[42] همچنین وقتی عبدالملک برای جنگ با مصعب وارد مسکن شد، به گروه مروانیان کوفه نامه نوشت و آنان را به یاری طلبید که از جمله این افراد حجار بن ابجر و زحر بن قیس و محمد بن عمیر بودند.[43]

با توجه به این تغییرات سیاسی و حضور نیروهای عثمانی در کوفه است که در کنار حرکت شیعیان و رهبران شیعی مذهب بر ضد یزید، شاهد بیعت شام و عراق با یزید پیش از مدینه هستیم.[44] چگونه است که مغیره وقتی پیشنهاد ولایتعهدی یزید را به معاویه می دهد، با اطمینان به او می گوید که زیاد بصره را راضی خواهد کرد و من کوفه را؟! ابن خلدون می گوید: «مغیره چون به کوفه بازگشت، هر یک از پیروان بنی امیه ـ که به نظر می رسد اشراف و رؤسای قبایل منظور باشند ـ به نزد او می آمد، این موضوع را با او در میان می گذاشت و آنان نظر او را می پذیرفتند و با یزید بیعت می کردند و از طرف خود و افراد

**قبایل خود اعلام وفاداری و رضایت می کردند. مغیره گروهی را به ریاست پسرش موسی به نزد معاویه فرستاد و این موضوع را به اطلاع او رساند.[45]»**

**تحلیل ابوجعفر اسکافی در باره ی شهرهای اسلامی نیز حاکی از گسترش تفکر عثمانی در کوفه است. وی در این باره می گوید: «تمام مردم بصره و بسیاری از مردم کوفه و مدینه با علی(علیه السلام) دشمن بودند، و تمام مردم مکه و قریش و بنی امیه و جمهور مردم که از آنان تبعیت می کردند، با امیرالمؤمنین (علیه السلام) ساز دشمنی و مخالفت داشتند.[46]»**

**حضور قابل توجه مذهب عثمانی در کوفه تا بدان اندازه بود که وقتی عبدالله بن مطیع از طرف عبدالله بن زبیر حاکم کوفه شد، برای رضایت آنان به سائب بن مالك وعده ی اجرای سیره ی عمر و عثمان را داد.[47]گرچه سائب سیره ی عثمان را رد کرد و ضرر سیره ی عمر را کم تر دانست و خواهان اجرای سیره ی امیرالمؤمنین(علیه السلام) شد، اما چنین وعده ای از عبدالله بن مطیع گویای نفوذ و حاکمیت این دو مذهب سیاسی ـ مذهبی در میان توده ی کوفیان است. حتی می توان گفت که چنین پیشنهادی غلبه مذهب عثمانی را در کوفه می رساند.**

**در قرن دوم و سوم مذهب عثمانی در کوفه رشد و توسعه چشم گیری داشته است; به طوری که کوفه به یك شهر عثمانی و ضد علوی تبدیل شد و اوضاع سیاسی آن به گونه ای شد که روزی با آن که به راحتی به عثمان بد می گفتند، دیگر کسی نمی توانست از اعمال بد و ظلم های معاویه و امویان در آن بگوید. چنان که صاحب کتاب الغارات، ابن هلال ثقفی کوفی (م. ۲۸۳)، نتوانست از ترس مخالفان مذهب علوی کتاب «المعرفهٔ» را که در باره ی فضایل ائمه اطهار(علیه السلام) و مثالب دشمنان آنان بود، در کوفه قرائت کند و آن را در اصفهان ـ جایی که به تسنن شهره بود ـ قرائت نمود.[48]**

**با توجه به این مطالب است که مذهب عثمانی در قرن اول و دوم و سوم در کوفه به گونه ای توسعه می یابد که افراد زیادی از تابعین و نیز فقها، محدثان، قاضیان و قاریان کوفی را عثمانی مذهب معرفی کرده اند. در ذیل به نام برخی از این افراد اشاره می شود: ابوبردهٔ بن ابوموسی اشعری کوفی (م. حدود سال ۱۰۰)[49]; ابوبکر بن ابوموسی اشعری کوفی، قاضی کوفه (م. اندکی پس از برادرش ابوبرده در سال ۱۰۳ و یا ۱۰۴)[50]; ابو موسی اشعری[51]; حنظلهٔ بن ربیع کوفی (م. در زمان حکومت معاویه)[52]; سِماك بن مخرمهٔ اسدی کوفی (زنده تا خلافت معاویه)[53]; شقیق بن سلمهٔ اسدی; ابو وائل کوفی[54]; شمر بن عطیه کوفی، از غالیان عثمانی در کوفه[55]; عبدالله بن ادریس کوفی[56]; عبدالله بن حبیب بن ربیعه، ابوعبدالرحمن سلمی کوفی[57]; عبدالله بن عُکَیم جُهَنی[58]; عبیدالله بن**

حر جُعفی که در صفین با معاویه بود[59]; عبدالله بن ابی الهذیل از تابعین کوفه[60]; عدی بن عمیرهٔ بن فروهٔ بن زرارهٔ بن ارقم کوفی[61]; عربان بن هیثم بن اسود[62]; فضیل بن فضالهٔ قیسی بصری کوفی[63]; قیس بن ابی حازم کوفی (م. ۷۷ یا ۷۸)[64]; مسروق بن اجدع ابو عائشه کوفی(م. ۶۳)[65] وی علاوه بر این که خود عثمانی بود، با تبلیغات و سخنان خود، ابو وائل را نیز که علوی مذهب بود به مذهب عثمانی در آورد.[66]; مغیرهٔ بن عبدالله بن معرض اسدی کوفی (م. حدود ۸۰)[67]; وائل بن حجر حضرمی[68]; هیثم بن اسود نخعی مذحجی ابوالعربان الکوفی[69] (ابن سعد او را از طبقه اول مردم کوفه برشمرده است. او از بزرگان و رؤسای قبیله مذحج و خطیب و شاعر بود.[70] مرزبانی او را از جمله شعرای عثمانی مذهب برشمرده که بر ضد حجر بن عدی شهادت داد.[71] حتی ابن حجَر او را ناصبی معرفی کرده است.)[72]; یوسف بن عطیهٔ بن ثابت، از تابعین کوفه.[73]

همان گونه که ملاحظه می شود، افراد نام برده شده اهل کوفه بوده اند و این نشان می دهد که حرکت و خیزش قابل توجهی در این جهت صورت گرفته و فعالیت های تبلیغی و سیاسیِ قرن اول مؤثر واقع شده است.

ملاک ها و مشخِّصه های عثمانی مذهبان

تعریف تفکر عثمانی و شناخت آن از نظر فرقه شناسی و تاریخی تا حد قابل توجهی کسانی را که دارای چنین تفکری بوده اند می شناساند، اما تعریف مفهومی عثمانی، برای شناخت عثمانی مذهبان چندان راهگشا نیست و باید تبیین شود که با چه ملاک ها و مشخصه های خارجی افرادی را می توان عثمانی مذهب دانست; حتی اگر مورخان و محدثان چنین فردی را به عثمانی توصیف نکرده باشند؟ به عبارت دیگر، نماد تفکر عثمانی چیست؟ چنانچه ما بتوانیم این نمادها را در عملکرد آنان نشان دهیم، بهتر می توانیم به بازتاب این تفکر در حادثه کربلا پی ببریم.

شناخت این ملاک ها و نمادها، ممکن است راه های مختلفی داشته باشد، اما به نظر می رسد که در مرحله نخست می توانیم آن ها را از عملکرد و از آنچه در باره ی عثمانی مذهبان بیان کرده اند به دست آوریم و آن ها را میزانِ شناخت افرادی قرار دهیم که مورخان به عثمانی بودن آنان تصریح نکرده اند. حاصل این گزارش ها فهرستی است که توضیح آن به قرار ذیل است. البته شاید برخی از این ملاک ها به تنهایی برای اثبات عثمانی بودن یک نفر کافی باشد و ممکن است برخی از آن ها نیاز به ضمیمه شدن با ملاک های دیگر داشته باشد.

۱ ـ مقدم کردن عثمان بر امیرالمؤمنین(ع)؛ چنان که گذشت، این مطلب حداقل چیزی است که یک عثمانی مذهب بدان اعتقاد دارد.[74]

۲ ـ بیعت نکردن با امیرالمؤمنین(ع)؛ عثمانی مذهب ها حکومت امیرالمؤمنین را به هیچ وجه قبول نداشتند و آن را به رسمیت نمی شناختند و از دوران آن حضرت به «دوران فتنه» تعبیر می کردند. به این مورد می توان افرادی را اضافه کرد که در مرحله نخست، بیعت کردند، ولی پس از آن بیعت خود را شکسته، از امیرالمؤمنین(علیه السلام) منحرف شدند؛ مانند طلحه و زبیر.

۳ ـ شرکت نکردن و عدم همراهی با امیرالمؤمنین(ع) در جنگ های جمل و صفین و نهروان؛ در باره ی بسیاری از عثمانی مذهبان به این مطلب تصریح شده است؛ مانند زید بن ثابت و قیس بن ابی حازم.[75] بنابراین افرادی که در سوابق سیاسی آنان این نکته بیان شده هر چند از او به «عثمانی» تعبیر نکرده اند؛ چون همان عملکرد عثمانی مذهبان را داراست ـ از نظر رفتارشناسی سیاسی، عثمانی تلقی می شود.

۴ ـ یاری و همراهی کردن معاویه در صفین؛ می توان گفت که معاویه با شعار دفاع از خلیفه مظلوم و خونخواهی او، تمام شامیان را به دور خود جمع کرد و در صفین حاضر نمود. ایمن بن خریم اسدی در شعری که سرود اشاره کرده که هشتاد هزار نفر در کنار معاویه شمشیر به دست گرفتند که دینشان عثمانی بود.

ثمانین ألفاً دین عثمان دینهم *** کتائب فیها جبرئیل یقودها[76]

شاید مورخان نیز بر همین اساس، کسانی را که در صفین معاویه را همراهی کردند صراحتاً عثمانی دانسته اند. حتی کسانی هم که شامی نبودند و از مناطق دیگر، از جمله کوفه، به معاویه ملحق شده بودند، دارای این اندیشه سیاسی بودند؛ مانند عبیدالله بن حر جُعْفی. وی عثمانی مذهب بود و به شام رفت و نزد معاویه بود تا در صفین او را همراهی کرد.[77]

۵ ـ بغض و دشمنی نسبت به امیر المؤمنین علی(ع) و سب و لعن آن حضرت و نیز اهل بیت (علیهم السلام) و تبری از آنان؛ بغض و دشمنی می تواند به اشکال مختلف بروز و ظهور نماید؛ سب و لعن از نوع افراطی عثمانی است که معاویه رهبری این تفکر را داشت و امویان و مروانیان نمونه کامل این گروه هستند. در باره ی بسیاری از عثمانی مذهبان به این نکته تصریح شده است؛ مانند عبدالله بن شقیق.[78] آنان معمولاً از تعبیر کذاب و ابوتراب برای اظهار دشمنی خود و سب و لعن امیرالمؤمنین(علیه السلام) و فرزندان و اصحاب گرامی اش استفاده می کردند. چنان که وقتی ابن زیاد پس از حادثه کربلا خواست به امام

علی(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) توهین کند، از آن دو بزرگوار به کذاب بن کذاب تعبیر کرد که با جواب تند عبدالله بن عفیف از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) روبه رو شد.[79]

شاید علت به کارگیری این تعبیر از سوی دشمنان، در اخباری باشد که امام در باره ی فضائل خود و آینده و اتفاقات پس از خود می داد و کسانی که به او اعتقاد نداشتند این اخبار را انکار کرده، به امام تهمت «کذب» و یا کهانت می زدند و می گفتند که مگر خدا او را بر اخبار غیبی آگاه کرده است؟![80] شاهد این مطلب این که امام در خطبه ای اعلام نمود که «انا عبدالله و اخو رسوله لایدعیها الا کذاب مفتر». مردی بر خاست و گفت: «من این کلام را بر زبان جاری می کنم تا کذب او معلوم گردد.» و چون این ادعا را نمود، تشنج به او دست داد و بر زمین افتاد و دوستانش او را به خانه بردند، اما طولی نکشید که از دنیا رفت.[81] همچنین به اصحاب خاص آن حضرت مانند میثم تمار و حبیب بن مظاهر و رُشَید هجری «کذاب» می گفتند; زیرا امیرالمؤمنین(علیه السلام) از آینده ی آنان خبر داده بود و آنان این اخبار را برای مردم می گفتند.[82] وقتی میثم دستگیر شد، عمرو بن حریث برای معرفی او به زیاد گفت: «این میثم تمارِ دروغگو، غلام علی بن ابی طالبِ دروغگو است.» میثم جواب داد: «منِ راستگو، غلام علی بن ابی طالبِ راستگو هستم که او به حقیقت امیرالمؤمنین است.[83]» نمونه دیگر، ماجرای علی بن عبدالله بن عباس است که وقتی ولید بن عبدالملک او را دستگیر کرد، او را شلاق زدند، سپس وارونه بر استری سوارش کردند و در شهر حرکت دادند و برای معرفی او می گفتند: «این علی بن عبدالله کذاب است.» یکی از او پرسید: «برای چه تو را کذاب می گویند؟» گفت: «بدین سبب که من به ایشان خبر داده ام که در آینده ای نزدیک حکومت به فرزندان من خواهد رسید و به خدا قسم که چنین نیز خواهد شد.»[84]

۶ـ جعل روایات و دروغ پردازی بر ضد امیرالمؤمنین(ع): بسیاری از روایات بر ضد امیرالمؤمنین(علیه السلام) پس از آن بخشنامه سیاسی معاویه در دوران او ساخته و شایع شد. فضیلتْ تراشی برای عثمان، آن قدر شایع شد که خود معاویه دستور توقف آن را داد.[85] سیاست معاویه و بنی امیه این بود که از چهرهای مذهبی و فرهنگی صحابه و تابعین در این جهت استفاده کنند. به عنوان نمونه، معاویه از سمرهٔ بن جندب، صحابی مشهور، خواست تا بگوید آیه(و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله)[86] در شأن و منزلت ابن ملجم نازل شده و آیات (و من الناس من یعجبک قوله فی الحیاهٔ الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو ألد الخصام)(و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لایحب الفساد)[87] در مذمت علی(علیه السلام) نازل شده است. وی با پرداخت چهارصد هزار

درهم، سمره را به بیان چنین دروغی راضی کرد.[88] همچنین عوانهٔ بن حکم، اخباری مشهور کوفه، در جهت خواسته های بنی امیه روایت می ساخت. وی کتابی به نام کتاب سیرهٔ معاویهٔ و بنی امیهٔ نوشت و ابن ندیم این کتاب را در فهرست خود نام برده است.[89]

**۷ ـ ادبیات سیاسی اموی؛ استعمال کلماتی مانند «ابوتراب» برای امیرالمؤمنین(علیه السلام) و «ترابیه» برای شیعیانش، از جمله ادبیات سیاسی عثمانی مذهبان است. تنها عثمانی مذهبان و در رأس آنان امویان و مروانیان از این تعابیر استفاده می کردند؛ حتی در منابع دیده نشده است که خوارج از امیرالمؤمنین(علیه السلام) به ابوتراب و از شیعیانش به ترابیه نام برده باشند.**

**۸ ـ پذیرش مناصب سیاسی و نظامی از طرف امویان و مروانیان؛ این امر طبیعی است که نه معاویه می توانست پست های سیاسی و نظامی را به شیعیان بسپارد و به آنان اعتماد داشته باشد، و نه شیعیان حاضر بودند با کمک و همراهی آنان پایه های حکومت معاویه و مروانیان استوار بمانَد. بنابراین، عدم اعتماد و دوری از هر دو طرف بوده است. به طور کلی هر حکومتی کارگزاران خود را از افرادی انتخاب می کند که با سیاست های خود موافق باشند. ابوبکر از بنی هاشم استفاده نکرد، عثمان بیش تر کارگزاران خود را از امویان انتخاب کرد و امیرالمؤمنین(علیه السلام) نیز تمامی آنان را عزل و افراد صالح را جایگزین آنان کرد.**

**۹ ـ همپیمانی با بنی امیه و عثمانی مذهب ها؛ این همپیمانی می تواند گونه های مختلف مانند پیمان حِلْف و یا پیمان وِلاء باشد. این موضوع طبیعی است که مَوالی و حُلفا از نظر سیاسی سمت و سویی را انتخاب کنند که با دیگران عقد ولاء و یا حلف بسته اند و از باب «مولی القوم منهم» یکی از آن ها باشند.**

**۱۰ ـ مخالفت صریح و شرکت در سرکوب جنبش های شیعی و قتل شیعیان به خصوص تشیع مذهبی؛ تعداد زیادی را نام برده اند که عثمانی مذهب بوده و در سرکوب قیام های شیعی و قتل شیعیان نقش ایفا می کرده اند؛ مانند کسانی که بر ضد حجر شهادت دادند و آن شهادتنامه ظالمانه را نوشته و امضا کردند تا حجر و یارانش شهید شدند؛ مانند هیثم بن اسود ابوالعربان.[90] معاویه وقتی با اعتراض عایشه درباره ی شهادت حجر و یارانش روبه رو شد، به او گفت: «کسانی که بر ضد او شهادت داده بودند حجر و یارانش را به قتل رسانده اند.»[91] البته حجر نیز در وقت شهادت گفت: «خدایا تو را بر امت خویش به کمک می طلبم. کوفیان بر ضد ما شهادت دادند و شامیان ما را به قتل رساندند.»[92]**

## آشنایی با عثمانی مذهبان نقش آفرین در حادثه کربلا

همان طور که پیش از این دانسته شد، مذهب عثمانی در طی دهه های چهل و پنجاه رشد و توسعه قابل توجهی به خصوص در کوفه داشته است و در این مدت افراد بسیاری، حتی با داشتن زمینه های تشیع، به این مذهب گرایش پیدا کردند. عدم توجه به این موضوع، ما را از شناخت و تحلیل درست و صحیح عملکرد کسانی که به نوعی در ارتباط با قیام امام حسین(علیه السلام) نقش منفی ایفا کردند، باز خواهد داشت. بر این اساس، ضروری است که به بازنگری عمیقِ عملکرد و موضع گیری های این افراد در راستای مذهب عثمانی و ضد علوی، پرداخته شود تا ماهیت این افراد که در کوفه بوده و در پسِ پرده ی تشیع کوفه توانسته اند حقیقت خود را پنهان کنند، باز شناخته شود. بی توجهی به این مسائل است که دیگران را به تحلیل غلط در باره ی این افراد انداخته که آنان را شیعی معرفی کرده اند.

بدیهی است که از همه سپاهیان عمر بن سعد و افرادی که به اَشکال مختلف در برابر قیام امام حسین(علیه السلام) ایستادند، اطلاعات در دست نیست. بنابراین، در این جا به برخی از آنان اشاره می شود که با توجه به سوابق و عملکرد سیاسی آنان و نصوص تاریخی و مشخصه ها و ملاک هایی که پیش تر برای معرفی عثمانی مذهب ها بدان اشاره شد، دارای تفکرات عثمانی بوده و نمی توان آنان را در شمار شیعیان دانست. بدیهی است که شرح حال این افراد مجال دیگری می طلبد.

در این جا ما این افراد را به دو دسته تقسیم کرده ایم: دسته نخست; کسانی که به عثمانی بودن آنان تصریح شده، و دسته دوم; کسانی که با توجه به سوابق و عملکرد سیاسی آنان و بر اساس نصوص تاریخی و مشخصه ها و ملاک هایی که پیش تر برای معرفی عثمانی مذهب ها بدان اشاره شد، این افراد دارای تفکرات عثمانی بوده و نمی توان آنان را در شمار شیعیان دانست.

الف ـ دسته اول

۱ ـ أبو بردهٔ بن عوف ازدی; مورخانی چون نصر بن مزاحم و شیخ مفید به عثمانی مذهب بودن وی تصریح کرده اند.[93]

۲ ـ بشر بن شوط; او را به «العثمانی» توصیف کرده اند.[94] وی رحمان بن عقیل را در کربلا به شهادت رساند.

**۳ ـ حصین بن تمیم (نُمَیر)؛ در منابع او را تمیم و گاه نمیر گفته اند. برخی نیز او را حصین بن نمیر تمیمی گفته اند.[95] او منافقی است که در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) زکات را دزدید[96] و تصمیم داشت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)را در بازگشت از تبوک با رم دادن شتر آن حضرت به درون دره ترور کند.[97]وی ناصبی بود و به امیرالمؤمنین(علیه السلام) ناسزای فراوان می داد.[98] هوای بنی امیه را در سر داشت [99] و عضو فعال اموی در حادثه کربلا و قتل عام مردم مدینه، و جانشین مسلم بن عقبه به هنگام حمله به ابن زبیر و جسارت آنان به خانه خدا و سوزاندن آن بود.[100] مختار سر او را برای محمد بن حنفیه فرستاد.[101]**

**۴ ـ شریح بن حارث کندی قاضی کوفه؛ وی عثمانی مذهب بود[102] و برای یاری و کمک رسانی به عثمان بسیار تلاش کرد. نیز بر ضد حجر شهادت داد.[103] مختار خواست او را قاضی کوفه کند، ولی او خود را به بیماری زد و اصحاب مختار به وی گفتند که او عثمانی مذهب است و بر علیه حجر شهادت داده است.[104] امام خواست او را از منصب قضا عزل کند ولی به خاطر مردم کوفه این کار را نکرد.**

**۵ ـ شیبان بن مخرم؛ در باره اش تصریح کرده اند که وی نه تنها عثمانی بود، بلکه به شدت از امیرالمؤمنین(علیه السلام) اظهار تنفر و دشمنی می کرد.[105] وی در صفین حضور داشت و نقل می کند که چون به کربلا رسیدیم امیرالمؤمنین(علیه السلام) خبر داد که در این مکان کسانی شهید خواهند شد که از تمام شهدای روی زمین بافضیلت ترند. شیبان گوید: «من گفتم به خدای کعبه که این نیز یکی دیگر از دروغ های اوست! و برای این که سخنم را ثابت کنم، استخوان پای الاغ مرده ای را که در آن جا بود، در مکانی که امیرالمؤمنین نشسته بود در خاک پنهان کردم. چون امام حسین کشته شد دیدم جسد او در همان مکان افتاده و اجساد اصحابش در اطراف او قرار دارند.»[106] این داستان را به پسرش میمون بن شیبان نیز نسبت داده اند.**

**۶ ـ طارق بن مبارک؛ وی را از موالی بنی امیه برشمرده اند. او کسی است که وقتی سر مقدس امام حسین (علیه السلام) را به کوفه آوردند، به دستور ابن زیاد آن را حجامت نمود.[107]**

**۷ ـ عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی؛ وی ظاهراً عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان ثقفی است که از طرف معاویه حاکم موصل بود و سَرِ عمرو بن حَمِقِ خُزاعی را به انتقام عثمان از تن جدا کرد و برای معاویه فرستاد.[108]وی در سال ۵۸ حاکم کوفه از طرف معاویه بود. به هنگام قیام مسلم، مختار قصد ملحق شدن به او را داشت که هانی بن ابی حیّهٔ الوداعی**

**موضوع را به عمرو بن حریث اطلاع داد. وی نیز عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی و زائدهٔ بن قدامهٔ بن مسعود را مأمور دستگیری او کرد.**

**۸ ـ عبدالله بن مسلم بن سعید حَضْرمی؛ در نام او اختلافاتی در منابع دیده می شود. او را عبیدالله بن مسلم بن شعبه حضرمی و یا قرشی نیز گفته اند. ابن عبدالبر نسب او را از قریش نیافته است.[109] شاید این نسبت از آن جهت است که وی حلیف بنی امیه بوده.[110] هر چند پیمان حلف او با بنی امیه برای جهت گیری و گرایش های سیاسی او به آنان کافی است، با این حال شهادت ظالمانه او بر حجر بن عدی[111] و اقرار خود او به اموی بودنش در صدر نامه ای که به یزید نوشت نیز مؤید این مطلب است.[112]وی در آن نامه بر نعمان بن بشیر به خاطر سستی و مدارا نمودن با مسلم بن عقیل ایراد گرفت و از یزید خواست تا شخص دیگری را به جای نعمان، حاکم کوفه کند. یزید نیز در نامه خود به ابن زیاد از عبدالله بن مسلم حضرمی و افراد دیگری که همانند او خبر سستی نعمان را گزارش کرده بودند، با عنوان «کتب الیَّ شیعتی من اهل الکوفهٔ» یاد می کند[113] و بدین طریق مهر تأییدی بر اموی بودن او زده می شود.**

**۹ ـ عَزْرهٔ بن قیس (عزرهٔ) بَجَلی احمسی؛ شیخ مفید نامش را عروهٔ بن قیس گفته.[114]، ولی عزره صحیح است.[115] او نیز بر حجر شهادت داد.[116] عثمانی مذهب بوده و به نظر می رسد که رابطه اش با جریر بن عبدالله که از امیرالمؤمنین(علیه السلام) جدا شد، در گرایش وی به مذهب عثمانی دخالت داشته است. عزره بر سر این موضوع با زهیر مجادله کرد. وی در کربلا فرمانده سواره نظام سپاه ابن سعد بود.[117]**

**۱۰ ـ عُمارهٔ بن عُقْبَهٔ بن ابی مُعَیط؛ برادر ولید بن عقبه و جاسوس معاویه در کوفه و کسی که خبر آمدن مسلم و رفتار ضعیف و سستی نعمان را به یزید گزارش داد و از او خواست تا شخص دیگری را به جای نعمان، حاکم کوفه نماید.**

**۱۱ ـ عمر بن سعد بن ابی وقاص؛ فرمانده سپاه ابن زیاد. عثمانی مذهب بود و علیه حجر بن عدی شهادت داد.[118] وی همانند دیگر عثمانی مذهبان خبر آمدن مسلم را به یزید اطلاع داد و خواهان تعویض نعمان شد و همان طور که بیان شد، یزید از این افراد به شیعیان خود نام برده است.**

**۱۲ ـ کثیر بن عبدالله شعبی؛ وی کسی است که در کربلا حاضر شد و از طرف ابن سعد مأمور شد تا به نزد امام حسین(علیه السلام) رفته و از هدف حرکت او به سوی کوفه جویا شود. در معرفی او گفته اند که وی فردی شجاع و بی باک و نیز به شدت با اهل بیت دشمن بود.[119]**

۱۳ ـ کثیر بن شهاب حارثی مُذحَجی، ابو عبدالرحمن و یا ابو شهاب; وی سید و بزرگ مُذحَجیان کوفه و در عین حال مردی بسیار بخیل بود.[120] مغیرۀ بن شعبه او را در سال ۴۹ هـ برای سرکوب شُبَیب بن بجرۀ خارجی اعزام کرد و کثیر غائله شبیب را با قتل او در آدربایجان خاتمه داد.[121] وی از طرف عمر و زمانی از طرف معاویه و نیز مغیرۀ بن شعبه حاکم ری و دستبی شد.[122] در باره اش تصریح شده است که عثمانی مذهب ناصبی بود.[123] از این رو، بر اساس دستور العمل معاویه، بر منبر ری به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) جسارت کرده،آن حضرت را سب و لعن می کرد و تهمت زیاد به آن حضرت می زد.[124] مغیره امارت همدان را نیز به او داد.[125] پس از مغیرۀ بن شعبه، زیاد بن ابیه حاکم کوفه شد و او را بر امارت ری باقی گذاشت.[126]

کثیر بن شهاب از جمله امضا کنندگان شهادت ظالمانه بر ضد حجربن عدی بود. وی مأمور رساندن شهادت نامه و خودِ حجر و یارانش به نزد معاویه شد.[127] او از فعالان اشراف کوفه در جهت شکست قیام مسلم بود. به هنگام محاصره ی دارالاماره توسط نیروهای مسلم، او نخستین کس از اشراف کوفه بود که ابن زیاد او را مأمور کرد تا مردم را از مخالفت با او و همراهی با مسلم بن عقیل بر حذر دارد. سخنان او در میان مردم و به خصوص قبیله مذحج که او بزرگ آنان بود، نقش مهمی در پراکنده کردن مردم از دور مسلم و شکست قیام او داشت.[128] او عبدالاعلی بن یزید را که سلاح به دست قصد یاری کردن مسلم را داشت، دستگیر و به نزد عبیدالله برد و او را زندانی کردند.[129] از این رو یزید به پاس هواداری و خدمت شایسته او، به عبیدالله فرمان داد تا او را حاکم ماسَبَذان و مِهرجان قُذق و حُلْوان و ماهین کند و خود زمینی در ایالت جبال در نزدیکی دینَوَر به او داد. وی نیز در آن جا قصری ساخت که به قصر کثیر معروف است.[130]

کثیر بن شهاب پیش از قیام مختار و یا در اوائل آن از دنیا رفت و مختار در سخنرانیِ سجع گونه خود قسم یاد کرد که قبر او را خواهد شکافت و جسد او را از قبر بیرون خواهد کشید تا مجازات نماید.[131]

۱۴ ـ کعب بن جابر بن عمرو العتکی الازدی; وی شاعر و از نیروهای عمر بن سعد بود که بریر بن حضیر را به شهادت رساند و چون به کوفه بازگشت مورد سرزنش زنش قرار گرفت.[132] او در اشعار و مناجات خود که در جای خود بدان خواهیم پرداخت، به تفکر عثمانی و ضد شیعی خود اعتراف کرد. کعب در سال ۶۶ از دنیا رفت.[133] برادرش عبدالعزیز نیز از شاعران و نزدیکان بنی امیه بود.[134] ثابت پسر کعب نیز از شاعران و شجاعان و اشراف عرب در دولت مروانیان بود که در جنگ ها و حوادث خراسان حضور داشت و در سال ۱۰۲ درگذشت.[135]

۱۵ ـ هرثمهٔ بن ابی مسلم (یا هرثمهٔ بن سلمه یا سلمی)؛ وی عثمانی بود[136] و داستان نزول امام علی(علیه السلام) را به کربلا پس از بازگشت از جنگ صفین روایت کرده است. وی وقتی به کوفه بازگشت، در مقام انکار آن حضرت داستان را برای همسرش که از شیعیان امیرالمؤمنین بود، نقل کرد و او پاسخ داد: «امیرالمؤمنین تنها سخن به حق و حقیقت می گوید.» هرثمه گوید: چون امام حسین به طرف کوفه آمد، من از جمله کسانی بودم که عبیدالله آنان را از کوفه برای مقابله با امام حسین(علیه السلام) به کربلا اعزام کرد و چون بدان جا رسیدم و چشمم به صحنه افتاد، سخنان علی(علیه السلام) به یادم افتاد. پس به نزد امام حسین آمدم و ماجرا را گفتم و چون آن حضرت از تصمیم من سؤال کرد، گفتم: «نه با تو و نه بر ضد تو خواهم بود.» امام فرمودند: «پس از این جا دور شو تا کشته شدن ما را نبینی؛ چرا که به خدا سوگند، امروز هر که صدای ما را برای طلب یاری بشنود و یاری نکند، خداوند او را به رو در آتش جهنم خواهد افکند.» پس من بلافاصله از معرکه بیرون رفتم.[137]

ب ـ دسته دوم

این دسته کسانی هستند که بیش تر آن ملاک ها و مشخصه های عثمانی مذهبان در زندگی سیاسیشان نُمود چشمگیری دارد. این افراد عبارتند از:

۱۶ ـ اسماء بن خارجهٔ ابوحسان و یا ابومحمد فزاری کوفی؛ از اشراف کوفه و رئیس و بزرگ بنی فزاره. دینوری از او به شیخ اهل الکوفهٔ و سیدهم نام برده است.[138] با این حال مردی شارب الخمر بود و یک بار در حال مستی، مادر خود را زد و چون به حالت عادی باز گشت و رفتار او را به وی گفتند، در شعری خود را ملامت نمود.[139] وی مورد احترام بنی امیه، به خصوص عبدالملک بن مروان و بشر بن مروان و حجاج بن یوسف، بود[140] و از نظر خانوادگی نیز با آنان نسبت داشت. هند دختر اسماء همسر عبیدالله بن زیاد[141] و بشر بن مروان و حجاج بن یوسف بود.[142] بر ضد حجر بن عدی شهادت داد.[143] او و پسرش حسان برای دستگیری هانی بن عروه تلاش کردند که به کشته شدن او انجامید.[144]گویند فرزدق و یا عبدالله بن زبیر اسدی [145] در شعری او را مورد ملامت قرار داد و او را مسؤول کشته شدن هانی دانست. وی همچنین تلاش زیادی برای سرکوب و قتل مسلم بن عقیل کرد. وی در کربلا در سپاه عمر بن سعد حاضر شد.[146] مختار در سخنرانی سجع گونه خود قسم یاد کرد که جسد او را خواهد سوزاند.[147] بنا بر برخی دیگر از گزارش ها وی در آن موقع زنده بود و پس از شنیدن سخنان مختار از کوفه به «ذروه» فرار کرد و مختار خانه او را خراب کرد. وی در آن ناحیه بود تا مختار کشته شد و به کوفه باز گشت.[148]

**او حجاج را بر کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی تحریک کرد و گفت که آن دو از جمله کسانی بودند که بر ضد عثمان تلاش کردند. این امر سبب شد تا حجاج آن دو را به شهادت رساند.[149] اسماء در ۸۰[150] یا ۹۰ سالگی از دنیا رفت.[151]**

**۱۷ ـ بکیر بن حمران احمری شامی: وی پیوسته در کنار کارگزاران و دنباله رو و مددکار بنی امیه بوده است. او را از ندیمان و نزدیکان ولید بن عقبه و سعید بن عاص و زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد برشمرده اند. شامی بودن او [152] گرایش او را به بنی امیه و کارگزاران آنان بهتر توجیه می کند. زیاد او را برای دستگیری یکی از یاران حجر بن عدی به نام عبدالله بن خلیفه طائی به همراه گروهی دیگر فرستاد، ولی با قبیله طی درگیر شد و فرار کرد.[153] پس از زیاد وی از نزدیکان عبیدالله بن زیاد بود. در جریان دستگیری مسلم حضور داشت و با او درگیر شد و مسلم را زخمی کرد، اما مسلم ضربه سختی به او زد که بنابر برخی روایات، کشته شد[154] و بنا بر روایات دیگر، زخمی شد و چون ابن زیاد خواست مسلم را به شهادت رسانَد، به بکیر دستور داد که از مسلم انتقام گیرد. وی او را به بام دار الاماره برد و مسلم را گردن زد.[155]**

**۱۸ ـ حجار بن ابجر: از اشراف کوفه بود و علیه حجر شهادت داد.[156]در مقابل صد هزار درهم و بخشی از شام از طرف معاویه مأمور ترور امام حسن(علیه السلام) شد.[157]**

**۱۹ ـ خالد بن عُرْفُطَه عُذری: وی از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و حلیف بنی زهره بود.[158] در فتح مدائن شرکت داشت و سعد بن ابی وقاص او را فرمانده جنگ با سپاه ایران در قادسیه کرد. پس از صلح امام حسن(علیه السلام)، هنگامی که معاویه وارد کوفه شد و در نُخَیله قرار گرفت، پرچم معاویه در دستان او بود و چون خواست وارد مسجد کوفه شود، از باب الفیل وارد شد و خالد بن عرفطه پرچم او را در مسجد بر زمین زد.[159] در همین زمان، شورش عبدالله بن حوسا در نخیله آغاز شد و او از طرف معاویه فرمانده سپاه اعزامی برای سرکوب عبدالله شد و او را کشت.[160] در زمان زیاد، کوفه به چهار قسمت تقسیم شد و در هر قسمت، یکی از اشراف و بزرگان کوفه که عریف نام داشت، رئیس و نماینده ی والی گماشته شد. خالد بن عرفطه بر ربع تمیم و هَمْدان بود. وقتی زیاد خواست از فعالیت های حجر جلوگیری کند، از اشراف کوفه ـ از جمله خالد بن عرفطه و جریر بن عبدالله و عدی بن حاتم و عمرو بن حجاج زبیدی و برخی دیگر ـ خواست تا به نزد حجر رفته، او را از ادامه فعالیت های شیعی خود باز دارند[161]. و چون حجر دستگیر شد. خالد بر ضد او شهادت نامه ظالمانه ای را که زیاد تهیه کرده بود امضا کرد.[162]**

شیخ مفید خبری در باره ی او و حضورش در کربلا نقل کرده گوید: مردی نزد امیرالمؤمنین(علیه السلام) آمد و خبر از مرگ خالد بن عرفطه داد. امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمودند: «اینچنین نیست و او نخواهد مرد تا این که سردار لشکر گمراهی شود، در حالی که پرچمدارشان حبیب بن حماز است.» مردی که خود را حبیب بن حماز معرفی می کرد، برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین، من از شیعیان و دوستداران شما هستم.» علی(علیه السلام)فرمود: «بترس از این که تو آن پرچم را بر دوش گیری، ولی چنین خواهی کرد و از این در مسجد [اشاره به باب الفیل] آن پرچم را وارد خواهی کرد.» چون ماجرای امام حسین(علیه السلام) و اعزام نیروهای عمر بن سعد پیش آمد، خالد پیشرو سپاه ابن سعد به پرچمداری حبیب بن حماز بود که از باب الفیل وارد مسجد شدند.[163] او به مختار، کذاب می گفت.[164] پسر خالد، ابوبکر نیز از ناصبیانی بود که وقتی به مدینه آمد، سعد بن مالک او و کسانی را که امیرالمؤمنین(علیه السلام) را سب می کنند مورد عتاب و سرزنش قرار داد.[165]

۲۰ ـ زَحْر بن قیس بن مالک سعنه جعفی; از بزرگان کوفه بوده و پیامبر(صلی الله علیه وآله) را نیز درک کرده بود.[166] در باره ی شخصیت سیاسی ـ مذهبی او در دوران امیرالمؤمنین گزارش های مثبتی نقل شده که به هیچ وجه با شخصیت او پس از امیرالمؤمنین(علیه السلام) و قیام امام حسین(علیه السلام) سازگار نیست، بلکه تعارض کامل دارد. در دوران امیرالمؤمنین او را فردی شریف و شجاع از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین(علیه السلام) و امام حسن(علیه السلام)معرفی کرده اند.[167] امام علی(علیه السلام) به او اعتماد داشت و هر گاه به او نگاه می کرد، می فرمود: «هر کس می خواهد به شهید زنده نگاه کند به زحر بن قیس بنگرد.»[168] امیرالمؤمنین(علیه السلام) او را با نامه ای برای بیعت گرفتن از جریر بن عبدالله بجلی به ری فرستاد و زحر بن قیس در شعری امام علی(علیه السلام) را بهترین شخص پس از پیامبر(صلی الله علیه وآله) معرفی کرد و عبدالله را به بیعت با آن حضرت فرا خواند.[169] وی در جنگ جمل و صفین حضور داشت و در رجزهای خود نیز، از مقام امیرالمؤمنین(علیه السلام) پس از پیامبر(صلی الله علیه وآله)یاد کرده و از امام به وصی تعبیر کرده است.[170] در جنگ صفین ضحاک بن قیس را شکست داد.[171] امیرالمؤمنین(علیه السلام) او را با چهار صد نفر به منطقه قطقطانیه و مدائن اعزام کرد و او را حاکم آن جا نمود تا از تحرکات معاویه در آن جا جلوگیری کند.[172] پس از شهادت امام علی(علیه السلام)، امام حسن(علیه السلام) به او پیام فرستاد تا از کسانی که در آن جا هستند بیعت بگیرد.[173]

اما این سابقه درخشان با اخباری که در باره ی دوران معاویه و یزید نقل شده، قابل جمع نیست. او بر ضد حجر بن عدی شهادت داد.[174] نیز فرمانده نگهبانان کوفه بود تا نگذارد

**کسی به امام حسین(علیه السلام) ملحق شود.[175] او در سپاه عمر بن سعد در کربلا حضور یافت و ابوبکر بن علی را به شهادت رساند.[176] بنابر روایتی، امام حسین(علیه السلام) به زهیر بن قین در کربلا خبر داد که سر او را زحر بن قیس به نزد یزید خواهد برد.[177] پس از حادثه کربلا وقتی سرهای شهدا را به کوفه آوردند و سر مقدس امام حسین(علیه السلام) را در کوچه های کوفه دور دادند، ابن زیاد زحر بن قیس را همراه ابوبرده و دیگران مأمور کرد تا آن را به نزد یزید ببرند. سخنان و گزارش او از واقعه کربلا در نزد یزید، حکایت از دشمنی زحر بن قیس نسبت به اهل بیت و تأییدی بر عثمانی بودن او دارد. وی گزارش خود را این گونه بیان کرد: «ای امیرالمؤمنین شما را به پیروزی و یاری خداوند بشارت باد! حسین بن علی به همراه هیجده نفر از اهل بیتش و شصت نفر از شیعیانش به سوی ما (کوفه) آمدند و ما نیز به مقابله آنان رفتیم و او را به تسلیم در برابر حکم امیر ابن زیاد و یا جنگ فرا خواندیم او جنگ را بر تسلیم شدن ترجیح داد. ما نیز با طلوع خورشید از هر طرف بر آنان حمله کردیم و شمشیرهای خود را در میان آنان تا آخرین نفر قرار دادیم. اینک این اجساد برهنه و لباس های خونین آنان است که در آن جا افتاده و گونه هایشان خاک آلوده است. گرمای خورشید اجسادشان را می سوزانَد و باد بر آنان می‌وزد و جز عقابان و کرکسان زائری ندارند.»[178]**

**با شروع قیام مختار، عبدالله بن مطیع برای مراقبت از شهر زحر را به جبانه کنده فرستاد و با نیروهای مختار درگیر شد.[179] وی همچنین از فرماندهان مصعب به هنگام محاصره ی مختار بود.[180] اما وقتی عبدالملک خواست مصعب را شکست دهد، از زحر بن قیس و افراد دیگری که آنان را از گروه مروانیون عراق برشمرده اند، یاری طلبید.[181]**

**این تعارض و دوگانگی شخصیت زحر بن قیس، برخی از جمله ابن عدیم را بر آن داشته که به دو نفر به این نام معتقد باشند. وی تشابه اسمی در نام و نام پدر و کوفی بودن را علت این اشتباه دانسته و بیان می کند که زحر بن قیس جُعفی غیر از آن کسی است که سر مقدس امام حسین(علیه السلام)را به نزد یزید برد.[182] شاید از او به مذحجی و جعفی نام بردن شاهدی بر اختلاف میان آن دو باشد.[183] اما برخی دیگر این تفاوت را نپذیرفته و به سوء عاقبت زحر بن قیس نظر داده اند.[184]**

**۲۱ ـ شَبث بن رِبْعی: وی مؤذن سجّاح، پیامبرِ دروغین بود و سپس اسلام آورد[185] و از جمله کسانی است که عثمان را یاری رساندند.[186] او بر ضد حجر شهادت داد[187]، اما گفته شده که وی علوی بود.[188] ممکن است این به سبب حضور او در صفین باشد، اما باید این نکته را در نظر داشت که گرچه به طور عموم، حضور در جنگ ها به همراه امیرالمؤمنین(علیه السلام)نشانه همفکری با امام، و عدم حضور نشانه موضع ضد علوی است،**

**ولی استثناآتی نیز هست که کسانی در صفین حاضر شدند که اعتقادی به امام نداشتند و منافق بودند. هم نقش جاسوس را بازی می کردند و با معاویه پنهانی مکاتبه داشتند؛ مانند ابوبردهٔ بن عوف ازدی.[189] یا علاوه بر آن، رقابت عراق با شام و تعصبات قبیله ای آنان را در صفین جمع کرده بود؛ مانند اشعث بن قیس که امیرالمؤمنین(علیه السلام) در باره ی حضور او در جنگ صفین فرمودند: «او ما را بر اساس تعصب جاهلی یاری کرد.»[190]**

**شاید هم علوی بودن شبث مربوط به دوره ای خاص و زمانی بوده که منحرف نشده بوده؛ چنان که در باره ی برخی بیان کرده اند که علوی بودند، ولی عثمانی شدند. شاهدْ این که وی پس از واقعه کربلا به شکرانه شهادت امام حسین(علیه السلام) مسجد خود را که از مساجد ملعونه به شمار می آید، تجدید بنا کرد. و شاید می دانسته که حق با علی(علیه السلام) است، ولی از محبین او نبوده؛ همانند شیطان که می دانست هر چه خدا بدان امر می کند حق است. شاهده این که وی در زمان امیرالمؤمنین(علیه السلام) به همراه اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله بجلی و چند نفر دیگر در بیرون کوفه به منظور توهین به آن حضرت با سوسماری با عنوان امیرالمؤمنین(علیه السلام) بیعت کردند. وقتی این افراد وارد مجلسی شدند که امام علی(علیه السلام) مشغول به سخنرانی بود، با قرائت آیه (یوم ندعوا کل اناس بامامهم) فرمود: «به خدا سوگند که در روز قیامت هشت نفر برانگیخته خواهند شد، در حالی که امام آنان سوسماری است. و اگر بخواهم نامشان را خواهم گفت.»[191] وی از جمله افرادی است که معاویه او را برای ترور امام حسن مأمور کرد.[192] پس از کربلا به شادمانی شهادت امام حسین(علیه السلام) مسجد خود را در کوفه تجدید بنا کرد که از جمله مساجد ملعونه به شمار می آید.[193] این اقدام با اخباری که بیان می دارد وی از حضور در کربلا کراهت داشته، سازگار نیست.**

**۲۲ ـ شمر بن ذی الجوشن ضبابی مرادی، ابوالسابعه؛[194] شمر زنازاده بود.[195] وی دچار پیسی بود و به همین جهت وقتی امام حسین(علیه السلام) او را در کربلا دید، فرمود: «الله اکبر! رسول خدا(صلی الله علیه وآله) راست گفت که گویا سگ پیسی را می بینم که خون اهل بیتم را می خورد.»[196]**

**شمر همانند دیگر امویان و عثمانیان بر ضد حجر شهادت داد.[197]جنایات او در کوفه و کربلا نیز مشهور است. در کربلا، وقتی نافع بن هلال به دست نیروهای عمر بن سعد اسیر شد، شمر او را شهید کرد. بنابر مشهور، او سر مقدس امام حسین را از تن جدا کرد. بنا بر روایتی، امیرالمؤمنین(علیه السلام) در واپسین لحظات عمر شریفش خبر داد که قاتل امام حسین(علیه السلام) در حالت مستی از شراب خواهد بود.[198] او حضور خود را در سپاه عمر بن سعد**

**با لزوم تبعیت از حاکمان و امرای بنی امیه توجیه می کرد.[199] در جای خود در این باره بیش تر توضیح خواهیم داد.**

**پس از حادثه کربلا وی توانست از دست نیروهای مختار فرار کند. مختار برای دستگیری شمر تلاش زیادی کرد تا این که شمر را در کَلتانیّه[200]غافلگیر کردند. ابوعمره، فرمانده نیروهای مختار، او را پیش از این که سلاح به دست گیرد، کشت و سرش را برید و جسدش را جلوی سگان انداختند. عبدالرحمن بن عبید مدعی بود که او شمر را کشته است.[201] مختار سر شمر را برای محمد بن حنفیه فرستاد.[202]**

**۲۳ ـ عبدالرحمن بن ابی سَبْرهٔ الجُعْفی; او از امضاکنندگان شهادتنامه ظالمانه بر ضد حجر بود.[203] این موضوع نشان می دهد که وی از اشراف و بزرگان کوفه بوده است.**

**۲۴ ـ عمرو بن حجاج بن سَلَمه زبیدی; از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله)است.[204] او از یاران زیاد بود. وی بر ضد حجر شهادت داد.[205] از طرف عبیدالله مأمور شد تا هانی را دستگیر کند و به دارالاماره بیاورد.[206] در سرکوب قیام مسلم نقش قابل توجهی ایفا کرد و در کربلا نیز حضور یافت. وی پس از نامه ابن زیاد مبنی بر جلوگیری از آب از سپاه امام حسین(علیه السلام)، نگهبان شریعه فرات شد. فرمانده جناح راست سپاه عمر بن سعد نیز بود. سخنان او در کوفه و کربلا نشان از تفکر عثمانی او دارد که در جای خود بدان خواهیم پرداخت. وی پس از ماجرای کربلا، عبدالله بن مطیع عدوی حاکم کوفه از طرف ابن زبیر، را پیوسته تحریک می کرد تا مختار را دستگیر کند.[207] در نبرد نیروهای ابن زبیر با مختار، او با هزار و یا دو هزار نفر به جنگ مختار رفت.[208] ابن کثیر گوید: بر اثر دعای امام حسین(علیه السلام) از تشنگی جان داد.[209] اما او در جای دیگر مانند بیش تر مورخان گفته که چون مختار خواست او را دستگیر کند، فرار کرد و دیگر هیچ اثری از او یافت نشد.**

**۲۵ ـ عمرو بن حریث ابوسعید قرشی مخزومی; نسب او و ابوجهل و خالد بن ولید در عبدالله بن مخزوم جمع می شود.[210] در زمان عثمان، وی جانشین سعید بن عاص در کوفه بود. سیاست و موضعگیری عمرو بر خلاف کسانی بود که نگذاشتند سعید به کوفه باز گردد و خواهان جانشینی ابوموسی اشعری به جای او بودند.[211]**

**اخباری از او در دوره ی امیرالمؤمنین(علیه السلام) نقل شده که تمامی آن ها از بدی، نفاق و دشمنی با امام و همراهی نمودن او با معاویه نشان دارد. بنا بر روایتی که از امام باقر و اصبغ بن نباته نقل شده، وقتی آن حضرت خواست به جنگ نهروان رود، عمرو بن حریث به همراه هفت نفر دیگر از اشراف کوفه از جمله اشعث بن قیس و شبث ابن ربعی به بهانه انجام برخی**

کارها و رسیدگی به خانواده های خود، از آن حضرت جدا شده به کوفه باز گشتند. پس از تخلّف از جنگ، در نقطه ای نشستند. هنگام خوردن غذا سوسماری را گرفتند و پس از این که امام(علیه السلام) را از خلافت عزل کردند، با آن سوسمار بیعت کردند و او را پیشوا و امام خود خواندند; حتی هنگام بیعت با آن سوسمار گفتند: «به خدا ما تو را از علی بیش تر دوست داریم.»[212] گویند زنی که صورت خود را پوشانده بود، وارد مسجد کوفه شد و به امیرالمؤمنین توهین کرد و او را به خونریزی و کشتن مردها و یتیم نمودن اطفال و بیوه کردن زنان متهم کرد. آن حضرت از اخبار پنهان او خبر داد. در این هنگام عمرو امام را به کهانت متهم کرد و آن حضرت جواب او را داد.[213] به یقین، این اخبار و ماهیت افرادی چون عمرو بن حریث بر معاویه پوشیده نبوده است و به همین دلیل وقتی شنید که امیرالمؤمنین(علیه السلام) برای بار دوم می خواهد به سوی شام لشکرکشی کند، طرح ترور آن حضرت را ریخت و به عمرو بن حریث پیام داد که کسی را که مأمور انجام این کار کرده است پناه دهد و او را در انجام این مأموریت یاری رسانَد. اما نقشه آنان عملی نشد و آن مأمور، دستگیر و به نزد امام آورده شد. او افشا کرد که از طرف معاویه برای انجام این کار مأمور بوده و عمرو بن حریث نیز به سفارش معاویه او را در این کار همراهی کرده است.[214]

شیخ طوسی عمرو بن حریث را به «عدو الله ملعون» توصیف کرده[215]و بسیاری از علمای شیعه چون علامه حلی و ابن داود حلی نیز سخن شیخ طوسی را در حق او بیان داشته اند.[216] حتی مامقانی روایاتی در زندیق بودن عمرو نقل کرده است.[217] ابطحی نیز پس از نقل کلام شیخ گوید: «جنایات و ستم های وی بر آل محمد(صلی الله علیه وآله) مشهور است.»[218] بر این اساس است که عمرو بن حریث را عثمانی معرفی کرده اند.[219] جهت گیری اخباری نیز که به امیرالمؤمنین(علیه السلام) نسبت داده، در راستای همان تفکر عثمانی است. بر اساس این اخبار، امیرالمؤمنین(علیه السلام) بر منبر کوفه اعلام داشت که «بهترین فرد این امت پس از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) ابوبکر و سپس عمر است و اگر می خواستم، سومی را نیز نام می بردم.» برخی از روایاتْ سومی را عثمان بیان کرده است.[220] او خود در این باره می گوید که عثمان را بسیار دوست داشته، ولی در یک رویکرد به امام حسن (علیه السلام) باز گشته است.[221] اما هیچ گزارشی در اثبات این مطلب نقل نشده، بلکه همه عملکرد و موضعگیری های او تا پایان زندگی اش تمامی، بر عثمانی و اموی بودن او دلالت دارد. چگونه او به امام حسن(علیه السلام) بازگشت در حالی که معاویه طرح ترور امام را ریخت و عمرو بن حریث را به همراه شبث ابن ربعی مأمور انجام این کار نمود و چون امام حسن(علیه السلام) از طرح آنان آگاه شد، همیشه در زیر لباس

**خود زره می پوشید و یک بار نیز در نماز او را هدف تیر قرار دادند، ولی بدان حضرت آسیبی وارد نشد.[222]**

**با روی کار آمدن دولت بنی امیه، عمرو بن حریث کاملا در خدمت آنان در آمد و از کارگزاران آنان شد.[223] ابن اثیر ضمن بیان این مطلب، به تمایل و اعتماد کامل بنی امیه به عمرو بن حریث تصریح کرده و بیان می دارد که این رابطه متقابل بوده و عمرو بن حریث نیز به آنان گرایش داشته است.[224] بر این اساس، در زمان ولایت زیاد و عبیدالله بر کوفه و بصره، وقتی آن دو به بصره می رفتند، عمرو جانشین آنان در کوفه بود؛ چنان که وقتی به کوفه می آمدند، سمرهٔ بن جندب جانشین آنان در بصره می شد.[225]**

**عمرو بن حریث در زمان امیرالمؤمنین(علیه السلام) و امام حسن(علیه السلام) به طور نه چندان پنهانی با معاویه بر ضد اهل بیت و شیعیان فعالیت و همکاری می داشت، اما در زمان حاکمیت بنی امیه به طور رسمی در مقابل شیعیان قرار گرفت و از هیچ گونه تلاشی در سرکوب آنان رویگردان نبود. او در برخی خطبه ها و سخنرانی های خود بر منبر کوفه با توهین هایی که خشم شیعیان را برمی انگیخت، باعث اعتراض حجر بن عدی و یارانش شد؛ به طوری که او را بر منبر سنگسار کردند. عمرو با ارسال نامه ای به زیاد، که به بصره رفته بود، او را از ماجرا آگاه نمود و تأکید کرد که اگر به کوفه نیاز دارد، باید هر چه زودتر خود را به کوفه برساند. چون زیاد به کوفه رسید، حجر و یارانش را دستگیر و زندانی نمود و شهادت نامه ای بر ضد او نوشت و عمرو بن حریث آن را امضا کرد.[226]**

**او در دستگیری و ریخته شدن خون میثم تمار نیز شریک بود. وی برای معرفی او به زیاد گفت: «ای امیر، آیا می دانی این شخص کیست؟ او میثم تمارِ کذاب غلام علی بن ابی طالبِ کذاب است.»[227] به دستور زیاد او را به درخت نخلی که در کنار خانه عمرو بن حریث بود بستند. میثم برای مردم از فضایل امیرالمؤمنین(علیه السلام) بیان می کرد. عمرو چون این صحنه را دید، بلافاصله به زیاد خبر داد که میثم با انتشار این اخبار افکار مردم کوفه را تغییر خواهد داد و این سبب شد که ابن زیاد دستور داد به دهن میثم لگام زنند.[228]**

**رابطه عمرو با آل زیاد به واسطه ازدواج عبیدالله بن زیاد و برادرش عبدالله با دو دختر او[229] بیش تر شد. این موضوع در همکاری عمرو با ابن زیاد برای سرکوب قیام مسلم نیز مؤثر بود. عمرو بن حریث در زمان ابن زیاد علاوه بر جانشینی ابن زیاد، فرمانده نیروی انتظامی او بود.[230] ابن زیاد پرچمی به عنوان امان به او داد تا در مسجد کوفه به دست گرفته، مردم را به آن دعوت کند و با نیروهایی که در اختیار داشت مأمور شد تا کسانی را که می خواهند به قیام کنندگان بپیوندند، دستگیر نماید که از جمله این افرادْ مختار بود.**

**پس از شکست قیام مسلم و افشای محل او، ابن زیاد عمرو را به همراه محمد بن اشعث برای دستگیری مسلم فرستاد.[231]**

**عمرو بن حریث از نظر سیاسی چنان مورد تنفر مردم کوفه بود که پس از مرگ یزید، او را از قصر بیرون انداخته، به عامر بن مسعود بن امیهٔ بن خلف ـ از امضا کنندگان شهادتنامه ظالمانه بر ضد حجر ـ راضی شدند و او را امیر خود کردند.[232] اما پس از شکست ابن زبیر، وقتی عبدالملک بن مروان وارد کوفه شد، عمرو بن حریث را مورد توجه و عنایت خود قرار داد[233] و موقعیت سیاسی خود را باز یافت، و چون بشر بن مروان حاکم بصره و کوفه شد، عمرو بن حریث را جانشین خود در کوفه کرد.[234]سرانجام در سال ۸۵ در کوفه و یا مکه از دنیا رفت.[235]**

**۲۶ ـ قَعْقاع بن شَور سدوسی ذهلی؛ زنش بحریه دختر هانی بن قبیصهٔ بن مسعود شیبانی است که پیش از او همسر عبیدالله بن عمر بود و به همراه شوهرش در صفین، معاویه را همراهی کرد و پس از کشته شدن عبیدالله بدون این که پدر خود را در جریان بگذارد، با قعقاع بن شور ازدواج کرد.[236] شجاعت او چنان بود که عمر او را به هزار نفر تشبیه کرده است.[237] امیرالمؤمنین(علیه السلام) او را حاکم کَسْکَر نمود، ولی کارهای ناپسندی از او سر زد از جمله این که زنی را با صد هزار درهم به ازدواج خود در آورد. از این رو، مورد مؤاخذه ی آن حضرت قرار گرفت، در نتیجه از امیرالمؤمنین(علیه السلام) جدا شد و به معاویه پیوست[238] و از ندیمان و هم نشینان خاص او شد؛ به طوری که به «جلیس و صاحب معاویه» شهره شد.[239] در یکی از این مجالس، معاویه صد هزار درهم به او بخشید.[240] به گزارش مِزّی و ذهبی، معاویه تصمیم گرفت فرزند یکی از امیران را که مرتد شده بود بکشد، ولی با وساطت قعقاع از تصمیم خود منصرف شد و او را به قعقاع بخشید. از این گزارش بر می آید که قعقاع موقعیت خاص و ویژه ای نزد معاویه داشته است؛[241] چنان که نفوذ زیادی در نزد ابن زیاد داشت.[242]**

**در باره ی او تصریح شده که وی از امیران بزرگ در دولت بنی امیه بوده است.[243] او از امضاکنندگان شهادت نامه ظالمانه بر ضد حجر بن عدی و یارانش بود.[244] وقتی ابن زیاد محاصره شد، به قعقاع دستور داد تا همانند محمد بن اشعث پرچم امان به دست گرفته، مردم را از دور مسلم پراکنده کند.[245] او با نیروهای خود نبرد سختی با مسلم و یارانش کرد[246]و بدین سان در شکست قیام مسلم نقش و تلاش زیادی ایفا نمود.**

**۲۷ ـ قیس بن اشعث بن قیس کندی؛ از اشراف کوفه و کسی است که در کربلا امام او را به خیانت و مکر و حیله معرفی کرد و چون امام شهید شد، پیراهن او را برد و از این رو به قیس**

**قطیفه شهره شد. توضیحات دیگر در باره ی او و خانواده اش در ذیل نام برادرش محمد خواهد آمد.**

**۲۸ ـ مالک بن النسیر البَدّی کندی؛ شیخ مفید(ره) نامش را مالک بن یسر گفته است.[247] وی در کربلا با سپاه عمر بن سعد بود و به امام حمله کرد و پیش از هر اقدامی به امام ناسزا و دشنام گفت، سپس شمشیر خود را بر سر امام زد؛ به طوری که کلاه آن حضرت را شکافت و شمشیر بر سر امام فرود آمد و کلاه پر از خون شد. آن حضرت او را نفرین کرد و فرمود: «با این دست نه غذایی بخوری و نه آبی بیاشامی و خداوند تو را با ظالمان محشور کند.» او پس از واقعه کربلا در فقر و تنگدستی از دنیا رفت.[248]**

**۲۹ ـ محمد بن اشعث بن قیس ابوالقاسم کندی؛ دست خانواده ی محمد به خون اهل بیت آلوده است؛ پدرش اشعث در قتل امیرالمؤمنین(علیه السلام)شریک بود و خواهرش جعده، امام حسن(علیه السلام) را با دسیسه معاویه مسموم کرد. خود او نیز در کشتن امام حسین(علیه السلام) شریک است. هیچ نشانی از عملکرد و موضعگیری های او که اندک دلالتی بر تشیع او داشته باشد، در دست نیست؛ بلکه هر چه هست مخالفت و ضدّیت با آنان است و حتی خود، بدین مطلب اقرار کرده و به تضاد و مخالفت فکری خود با شیعه اعتراف و تصریح کرده است. وقتی که زیاد خواست حجر بن عدی را دستگیر کند، از محمد بن اشعث خواست تا او را احضار کند. محمد گفت: «مرا با حجر چه کار؟!» سپس به زیاد خطاب کرد که خود می دانی که من چقدر از او فاصله دارم.[249] بنا بر روایتی از امام صادق (علیه السلام)، او با سخنی که به امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا گفت و در جای خود بدان خواهیم پرداخت، همسان بودن تفکر خود را با معاویه در زمینه خلافت و مقام اهل بیت آشکار کرد.**

**از این رو، محمد مورد اعتماد بنی امیه و امرای آنان بود. معاویه او را گرامی می داشت و در دیداری به او گفت: «اختیار تمام کارهای شما در دست ماست. بنابراین، آنچه را که ما می خواهیم، اراده کنید و انجام دهید.»[250] ابن زیاد نیز در یک بیان کوتاه این اعتماد را این گونه بیان کرده است: «آفرین به کسی که حیله نمی کند و مورد اتهام قرار نمی گیرد.»[251] به یقین، منظور از این توصیفاتْ جهت گیری فعالیت های سیاسی او در راستای اهداف حاکمان بنی امیه است؛ چنانچه وی خبر آمدن مسلم را به کوفه به یزید گزارش داد[252] و وقتی ابن زیاد، هانی را مضروب و زندانی کرد، محمد گفت: «ما به هر آنچه امیر راضی باشد، راضی و خشنود هستیم.»[253]**

**محمد در مرحله نخستْ تربیت شده ی پدرش اشعث است؛ یعنی همان کسی که به هنگام تسلیم شدن به نیروهای ابوبکر، به قوم خود حیله کرد و تنها برای خانواده ی خود امان**

گرفت و از این رو، کندیان او را عرف النار (که نام شخص حیله گری بود) لقب دادند.[254] ابن رسته خانواده ی اشعث را خانواده ای حیله گر معرفی کرده و از آنان پنج نفر نام برده است.[255] امام حسین(علیه السلام) نیز در کربلا، هنگامی که برادرش قیس به امام پیشنهاد پذیرش امان نامه ابن زیاد را داد، به او فرمود: «تو برادر برادرت هستی که مسلم را فریب داد.»[256] امام با این کلام کوتاه به حیله بازی محمد اشاره کرد که به هنگام دستگیری مسلم به او امان داد، ولی بدان متعهد نشد و با تسلیم نمودن مسلم او را به شهادت رساندند.[257] بنا بر گزارشی دیگر، وقتی محمد بن اشعث از جنگ با مسلم عاجز شد و از ابن زیاد نیروی کمکی طلبید، ابن زیاد به او گفت که با امان دادن به مسلم می توانی او را دستگیر کنی.[258]عبیدهٔ بن عمرو بدی به این حیله بازی محمد چنین اشاره کرده است:

و قَتَلْتَ وافدَ آلِ أحمد غِيلَةً *** و سَلَبْتَ أسيافاً له و دروعاً[259]

ازدواج عبیدالله با ام نعمان دختر محمد بن اشعث [260] می توانست در تحکیم رابطه سیاسی آنان نقش قابل توجهی ایفا کند، از این رو، اگر بگوییم که محمد در جریان قیام مسلم و سرکوب نهضت کربلا، بازوی راست ابن زیاد بوده، سخن به گزاف نگفته ایم. او هانی بن عروه را دستگیر کرد و به ابن زیاد تسلیم نمود[261] و پس از آن در متفرق کردن مردم از دور مسلم تلاش بسیاری کرد[262] و ابن زیاد پرچم امان به او داد تا مردم را به زیر آن فرا خوانَد.[263] همچنین عبدالله بن عفیف ازدی را که در دفاع از امیرالمؤمنین(علیه السلام) و فرزندان او در برابر ابن زیاد ایستاد و سخن گفت، دستگیر کرد تا به شهادت رسید.[264] در کربلا نیز حاضر شد و در آن جا نیز به امام توهین کرد. آن حضرت، او را نفرین کرد و چون برای انجام حاجت به کناری رفت، عقربی او را نیش زد.[265] بالاخره پس از قیام مختار، وقتی خواستند او را دستگیر کنند، به همراه شبث ابن ربعی به بصره فرار کرد و نزد مصعب پناهنده شد و او را به مقابله با مختار تشویق کرد. او ضمن سخنان خود از قاتلان امام حسین(علیه السلام) ـ که خود یکی از آنان بود ـ به افراد نیک و خوب کردار و بزرگی یاد کرد که مختار آنان را کشته است. مصعب پیشنهاد او را پذیرفت و برای جمع آوری نیرو، نامه ای به مهلب ابن ابی صفره، که در کرمان مشغول جنگ با ازارقه خوارج بود، نوشت و محمد آن را به دست مهلب رساند و با نیروهای مهلب از بصره به طرف کوفه حرکت کرد و در سال ۶۷، جنگ میان نیروهای مصعب و مختار در گرفت که در این نبرد محمد به هلاکت رسید.[266]

۳۰ ـ محمد بن عمیر بن عطارد دارمی تمیمی کوفی؛ وی از اشراف کوفه است. گر چه برخی اخبار از حُسن سابقه او در دوران امیرالمؤمنین(علیه السلام) حکایت دارد؛[267] اما با توجه به اخبار دیگر به نظر می رسد که موضع سیاسی او در زمان حکومت امویان و مروانیان تغییر

**یافته باشد. از این رو، دشمنی او با شیعیان و امضای شهادت نامه ظالمانه زیاد بر ضد حجر بن عدی[268] که حتی پسر مغیرهٔ بن شعبه حاضر به امضای آن نشد،[269] و نیز تحریک و تشویق زیاد بر ضد عمرو بن حَمِق خزاعی ـ که عمرو بن حریث او را به خاطرش مورد سرزنش قرار داد ـ حکایت از این تغییر سیاسی او دارد.**

**وی در ماجرای کربلا به همراه دیگر اشراف کوفه، از جمله شبث ابن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عزرهٔ بن قیس و عمرو بن حجاج، به امام حسین(علیه السلام) نامه نوشت. وقتی ابن زیاد وارد کوفه شد، دختر محمد بن عمیر را به ازدواج برادرش عثمان بن زیاد در آورد[270] و از این راه رابطه خانوادگی و سیاسی او را با امویان محکم تر نمود.**

**به نقلی وقتی مختار قیام کرد، محمد بن عمیر با مُضَریان بر ضد او بود، ولی سرانجام با مختار بیعت کرد، مختار او را حاکم آذربایجان کرد.[271] این گزارش با سیاست مختار در سرکوبی و قتل عام تمام کسانی که بر علیه امام حسین(علیه السلام) تلاش کردند، سازش ندارد; به خصوص که وی را از گروه مروانیون عراق برشمرده اند که عبدالملک وقتی خواست مصعب را شکست دهد از آنان یاری طلبید[272] و پس از پیروزی نیز محمد بن عمیر از طرف عبدالملک حاکم همدان شد.[273] او در حدود سال ۸۵ در شام از دنیا رفت.[274]**

**۳۱ ـ مسلم بن عمرو باهلی; او اهل بصره و ساکن شام بوده و از این رو، در نسبت، بصری و شامی است. و او را تنها شامی ای دانسته اند که در کوفه بوده است. مسلم بن عمرو باهلی در نزد یزید و ابن زیاد از منزلت و جایگاه مهم و والایی برخوردار بود.[275] او همان کسی است که پیام یزید را برای عبیدالله به بصره آورد. یزید در آن نامه امارت کوفه را به عبیدالله داده بود تا هر چه زودتر قیام مسلم بن عقیل را در کوفه سرکوب کند. عبیدالله چون خواست به کوفه رود، مسلم بن عمرو باهلی را همراه خود برد و چون وارد شهر شد، مردم به تصور امام حسین(علیه السلام) دور او حلقه زده، آمدنش را تبریک می گفتند تا این که در مقابل دارالاماره مسلم بن عمرو برای پراکنده کردن مردم با ادبیات سیاسی مختص به امویان و عثمانی مذهبان به آنان نهیب زد و گفت: «ترابیه! دور شوید که او ابن زیاد است.»[276]**

**چون ابن زیاد هانی را دستگیر کرد و از او خواست تا مسلم بن عقیل را تحویل او دهد، هانی به شدت این درخواست را رد کرد و مشاجره ی سختی میان آنان در گرفت. مسلم بن عمرو برای این که هانی را به انجام خواسته ابن زیاد راضی کند، او را به کناری از قصر برد و با سخنان بسیاری از هانی خواست که مسلم بن عقیل را تحویل دهد و نیز گفت که چنین کاری**

**ننگ و عار نیست! اما هانی سخنان او را رد کرد. در نتیجه، ابن زیاد هانی را به شدت زخمی کرد و پس از مسلم او را به شهادت رساند.[277]**

**زمانی که مسلم بن عقیل دستگیر شد و آب طلبید، مسلم بن عمرو با کینه توزی به او گفت: «از این آب نخواهی چشید تا از حمیم جهنم بنوشی.»[278] او با سخنانی که در ادمه به مسلم بن عقیل گفت و در بخش های بعدی بدان خواهیم پرداخت، از عقیده و افکار عثمانی خود پرده برداشت. وی در سال ۷۱ یا ۷۲ در جنگ مصعب با محمد بن مروان معروف به جنگ دِیرِ جاثلیق کشته شد.[279]**

**۳۲ ـ میمون بن شیبان بن مخرم; وی در راه صفین همراه امیرالمؤمنین(علیه السلام) بود و داستان ورود به کربلا و حضور خود را در سپاه عمر بن سعد بیان کرده است.[280] در منابع دیگر، نام او را شیبان بن مخرم گفته اند. توضیح این مطلب در ذیل نام شیبان بن مخرم گذشت.**

**۳۳ ـ یزید بن حارث بن یزید بن رویم; بر ضد حجر شهادت داد.[281]عبیدالله او را با هزار نفر به کربلا اعزام کرد.[282]**

**۳۴ ـ هانی بن ابی حیهٔ (قیس) هَمْدانی الوادعی; وی از قبیله هَمْدان است. به نظر می رسد که وی از چهره های علمی، متعبد و سرشناس کوفه بوده است که بر ضد حجر شهادت داد.[283] نیز از نیروهای عمرو بن حریث بود که مختار را در کنار باب الفیل، در آغاز قیام مسلم در کوفه دید و به او گفت: «چرا این جا هستی؟! نه با مردمی و نه در خانه خود.» پس وارد مسجد شد و به عمرو بن حریث خبر مختار را داد. عمرو چند نفر را به نزد او فرستاد و مختار را به زیر پرچم امانی که ابن زیاد به عمرو بن حریث داده بود، فرا خواند و مختار پذیرفت.[284] پس از شهادت مسلم و هانی بن عروه، ابن زیاد سر آن دو را به هانی و فردی دیگر داد تا به نزد یزید بردند. ابن زیاد برای معرفی آن دو به یزید نوشت: هما اهل السمع و الطاعهٔ و النصیحهٔ».[285] عبارت ابن اعثم[286] و خوارزمی[287] چنین است: «هما من اهل الطاعهٔ و السنهٔ و الجماعهٔ.» چنانچه نظر مرحوم سید مهدی روحانی را بپذیریم ـ که تعبیر به «اهل السنهٔ» از اصطلاحات مربوط به قرن دوم و سوم است [288] ـ معلوم می شود که این تعبیر برگردان اصطلاح سیاسی عثمانی است.**

**اندیشه سیاسی هانی بن ابی حیه را می توان از گفتوگوی او با مختار به دست آورد. وی هر گونه حرکتی را بر ضد حاکمْ گمراهی و فتنه انگیزی، و آن کس را که قیام کرده بود بدترین مردم می دانست.[289] هنگامی که مختار برای عمره ی رمضان به مکه آمده بود، او را دید**

و اوضاع کوفه را از زبانش شنید. پس تصمیم گرفت که به کوفه رود و قیام خود را آغاز کند، ولی هانی او را از هرگونه شورش برحذر داشت.[290]

---

[1]. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۰۰.

[2]. انساب الاشراف، ص ۲۲۲; تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۱.

[3]. وقعهٔ صفین، صص ۵۲۹ ـ ۵۳۰.

[4]. وقعهٔ صفین، ص ۵۲۹ ـ ۵۳۰.

[5]. ثقفی، ابراهیم، الغارات، ج ۲، ص ۴۳۱.

[6]. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷.

[7]. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۵۲.

[8]. الارشاد، ج ۱، ص ۲۸۸; خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۴۰.

[9]. جاحظ، عمرو بن بحر، البیان و التبیین، ج ۲، ص ۷۲.

[10]. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۷۸.

[11]. وی پس از زیاد از طرف معاویه حاکم کوفه شد.

[12]. او در صفین با معاویه بود. حبیب بغدادی، محمد المحبر، ص ۲۹۴.

[13]. او عثمانی بود. (الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۵۳; انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۶۹) و از طرف معاویه مأمور غارت عراق شد. (الغارات، ص ۴۴۹; شرح نهج البلاغهٔ، ج ۲، ص ۳۰۳; الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۵۳).

[14]. انساب الاشراف، ص ۴۳۹.

**[15]. همان، ج ۲، ص ۲۵۲.**

**[16]. تهذیب الکمال، ج ۱۹، ص ۴۵۳.**

**[17]. شیخ طوسی، اختیار معرفهٔ الرجال، ج ۱، ص ۲۹۸.**

**[18]. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۷۲.**

**[19]. هما، ج ۵، ص ۲۸۶.**

**[20]. اختیار معرفهٔ الرجال، ج ۱، ص ۲۸۶.**

**[21]. ابن منظور، مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۴۲۴; علامه امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۹، ص ۱۴۷.**

**[22]. المحبر، ۴۷۹; اختیار معرفهٔ الرجال، ج ۱، ص ۲۵۶; ابن قتیبه دینوری، عبدالله بن مسلم، الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۲۰۳; الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۷. نام این دو را مسلم بن زیمر و عبدالله بن نجیّ گفته اند. امام حسین(ع) در نامه معروف خود، معاویه را برای به شهادت رساندن این دو نفر به شدت مورد انتقاد قرار داد و اضافه کرد که «دین علی(ع) همان دین رسول خدا(ص) است که بر اساس آن با پدر تو جنگید و شمشیر زد.» ر.ک: کتاب الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۱; الغدیر، ج ۱۱، ص ۶۱; بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۶.**

**[23]. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۰۵.**

**[24]. شرح الاخبار، ج ۱، ص ۱۷۱.**

**[25]. ابن حجر عسقلانی، احمد، تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۲۰۱.**

**[26]. رک: الغدیر، ج ۹، ص ۱۲۱ و ج ۱۱، ص ۵۲; ابن عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۸، ص ۲۶.**

**[27]. یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۵.**

**[28]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۷.**

**[29]. مؤلف مجهول، اخبار الدولهٔ العباسیهٔ، ص ۲۰۶.**

**[30]. تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۳۳۸; ابن حجر عسقلانی، احمد، تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۶۱.**

**[31]. شرح نهج البلاغهٔ، ج ۴، ص ۹۸.**

[32]. تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۴۶۱; الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۱۲۶; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۹، ص ۲۹ و ج، ۲۳، ص ۱۷۶; شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۹.

[33]. المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۱.

[34]. الارشاد ج ۱، ص ۳۳۰ ـ ۳۳۱; ابن حجر عسقلانی، احمد، الاصابهٔ، ج ۲، ص ۲۰۹.

[35]. شرح نهج البلاغهٔ، ج ۹، ص ۲۸.

[36]. اخبار الدولهٔ العباسیهٔ، ص ۱۹۴.

[37]. المشهدی، محمد بن جعفر، فضل الکوفهٔ و مساجدها، ص ۲۱.

[38]. شرح نهج البلاغه، ج ۴، صص ۶۱ ـ ۶۵.

[39]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۹.

[40]. شیخ صدوق، الامالی، صص ۱۱۹ - ۱۲۰; شرح الاخبار، ج ۳، صص ۱۴۱ - ۱۴۲; بحرانی، سید هاشم، مدینهٔ المعاجز، ج ۲، ص ۱۷.

[41]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۶.

[42]. ترجمهٔ الامام الحسین، ص ۶۶; وقعهٔ الطف، ص ۱۲۵ـ۱۲۶.

[43]. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶.

[44]. الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۱۷۵.

[45]. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۶.

[46]. شیرازی، محمد طاهر قمی، کتاب الاربعین، ص ۲۹۸.

[47]. انساب الاشراف، ج ۶، ص ۳۸۳.

[48]. قمی، حاج شیخ عباس، تتمهٔ المنتهی، ص ۳۶۲ ـ ۳۶۳.

[49]. شرح نهج البلاغهٔ، ج ۴، ص ۹۹; ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۶.

[50]. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۶.

[51]. نقدی، شیخ جعفر، الانوار العلویهٔ، ۲۵۳.

**[52]. ابن عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۲۹؛ احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۳۸.**

**[53]. ابن ماکولا، اکمال الکمال، ج ۱، ص ۵۱۴؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابهٔ، ج ۳، ص ۱۴۷.**

**[54]. تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۴۶۱؛ الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۱۲۶.**

**[55]. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۸۰؛ تهذیب الکمال، ج ۱۲، ص ۵۶۱.**

**[56]. تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۱۰۸ و ۴۸۰ و ج ۲، ص ۲۱.**

**[57]. تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۳۳۸؛ ابن حجر عسقلانی، فتح الباری، ج ۶، ص ۱۳۲ و ج ۱۲، ص ۲۷۱.**

**[58]. تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۱۰۸ و ۴۸۰؛ الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۶۹؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۹۹.**

**[59]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۳۷، ص ۴۱۷.**

**[60]. تاریخ الثقات، ج ۲، ص ۶۵.**

**[61]. بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص ۲۹۵.**

**[62]. انساب الاشراف، ص ۳۴۰؛ شرح نهج البلاغهٔ، ج ۴، ص ۹۲.**

**[63]. ابن حبان، کتاب الثقات، ج ۷، ص ۳۱۵.**

**[64]. ابن مَعِین، تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، ص ۳۱۵؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۴۶۵ و ج ۱۲، ص ۴۴۹.**

**[65]. خلیفهٔ، کتاب الطبقات، ص ۲۵۰؛ الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۸۴؛ تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۴۶۱؛ تاریخ یحیی بن معین، ص ۲۳۳.**

**[66]. تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۴۶۱.**

**[67]. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۷، ص ۲۷۷.**

**[68]. الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۰۲؛ انساب الاشراف، ص ۴۵۸.**

**[69]. انساب الاشراف، ص ۳۴۰؛ شرح نهج البلاغهٔ، ج ۴، ص ۹۲.**

[70]. تهذیب الکمال، ج ۳۰، ص ۳۶۲.

[71]. تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۹۰.

[72]. ابن حجر عسقلانی، تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۷۵.

[73]. تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۱۲۷.

[74]. تاریخ الثقات، ج ۱، ص ۱۰۸; فتح الباری، ج ۶، ص ۱۳۲ و ج ۱۲، ص ۲۷۱.

[75]. تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۴۶۷.

[76]. وقعهٔ صفین، صص ۵۵۵ - ۵۵۶.

[77]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۳۷، ۴۱۷.

[78]. الغارات، ج ۲، ص ۵۵۸.

[79]. المحبر، ص ۴۸۰.

[80]. شرح الاخبار، ج ۳، صص ۱۴۱ ـ ۱۴۲.

[81]. ابن ابی شیبهٔ، المصنف فی الآثار و الحدیث، ج ۶، ص ۳۶۹; ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۱۲; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۴۲، ص ۶۱; ابن عدی، الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۲، ص ۴۵۶.

[82]. اختیار معرفهٔ الرجال، ج ۱، ص ۲۹۲; الاصابهٔ، ج ، ص .

[83]. اختیار معرفهٔ الرجال، ج ۱، ص ۲۹۸.

[84]. اخبار الدولهٔ العباسیهٔ، ص ۱۳۹; شرح نهج البلاغهٔ، ج ۷، ص ۱۴۶. البته او از پیش خود این خبر را نمی دانست، بلکه آن را از اهل بیت (ع) دریافته بود. در انجمنی که بنی هاشم در ابواء گرفته بودند و در باره ی محمد نفس زکیه و بیعت با او سخن می گفتند، امام صادق(ع) به آنان گفت که این امر برای او نخواهد بود و بلکه به منصور عباسی خواهد رسید. مقاتل الطالبیین، صص ۱۴۰ ـ ۱۴۲.

[85]. شرح نهج البلاغهٔ، ج ۱۱، صص ۴۴ ـ ۴۵.

[86]. بقره: ۲۰۷.

[87]. بقره: ۲۰۴-۲۰۵.

[88]. شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۷۳

[89]. ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۰۳.

[90]. الغارات، ج ۲، ص ۵۴۵; شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۹۲.

[91]. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۵۸.

[92]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۵.

[93]. وقعة صفین، ص ۴ و ۸ و ۲۶۳; تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۱; شیخ مفید، لامالی، ص ۱۲۹; تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۸، ص ۴۴۵ و ج ۶۶، ص ۱۶; ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۰۸; شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۶; قمی، حاج شیخ عباس، الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۸.

[94]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۶.

[95]. مؤلف ابصار العین فی انصار الحسین با اطمینان بیان داشته که نمیر اشتباه است.

[96]. ابن قتیبة دینوری، المعارف، ص ۳۴۳.

[97]. همان; السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۹۸.

[98]. درسات فی الحدیث و المحدثین، ص ۱۷۸.

[99]. شرح نهج البلاغة، ج ۶، ص ۱۶۰.

[100]. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰.

[101]. شیخ طوسی، الامالی، ص ۲۴۲.

[102]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱; ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۴.

[103]. طبری، ج ۴، ۲۰۱.

[104]. انساب الاشراف، ج ۶، صص ۳۹۵ - ۳۹۶.

[105]. طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۱; تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، صص ۲۲۱ و ۲۲۲.

[106]. المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۱; شرح الاخبار، ج ۳، ص ۵۴۰; تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۱ و ۲۲۲; هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۱.

[107]. نویری، نهایة الارب، ج ۲۰، ص ۴۷۶; سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۵۹.

[108]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۷; تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۳۲.

[109]. ابن اثیر، اسدالغابة، ج ۳، ص ۵۳۱.

[110]. تذکرة الخواص، ص ۲۴۴.

[111]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۰.

[112]. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۵۹; خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۸۷.

[113]. الارشاد، ج ۱، ص ۲۸۸; الفتوح، ج ۵، ص ۵۹; مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۴۰.

[114]. الارشاد، ج ۲، ص ۳۸.

[115]. ابن ماکولا، الاکمال، ج ۶، ص ۲۰۰; بخاری، التاریخ الکبیر، ج ۷، ص ۶۵.

[116]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.

[117]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۷۰ و ۳۹۵.

[118]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.

[119]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲.

[120]. الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۴۹; انساب الاشراف، فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۱۴; الاصابة، ج ۵، ص ۵۷۱.

[121]. تاریخ خلیفه، ج ۱، ص ۲۰۹.

[122]. الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۴۹; فتوح البلدان، ج ۱، صص ۳۰۵ و ۳۱۴.

[123]. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۰۵.

[124]. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۰۵; ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۷۸.

[125]. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۰۶.

[126]. همان.

[127]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۰.

[128]. همان، ج ۳، ص ۲۸۷ و ج ۴، ص ۲۷۷; انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۷; الفتوح، ج ۵، ص ۸۷.

[129]. همان، ج ۳، ص ۲۸۷.

[130]. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۰۵.

[131]. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۰۵.

[132]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۹.

[133]. الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۲۲۵.

[134]. الاصابهٔ، ج ۱، ص ۶۳۰

[135]. الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۹۸.

[136]. مدینهٔ المعاجز، ج ۲، ص ۱۱۷ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب.

[137]. شیخ صدوق، الامالی، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰; شرح الاخبار، ج ۳، صص ۱۴۱ ـ ۱۴۲; بغیهٔ الطلب، ج ۶، ص ۲۶۷۱ - ۲۶۲۰; مدینهٔ المعاجز، ج ۲، ص ۱۷.

[138]. اخبار الطوال، ص ۳۰۴ ـ ۳۰۳.

[139]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۹، ص ۵۹.

[140]. سید مرتضی، الامالی، ج ۱، ص ۱۱; تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۱۰; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۹، ص ۵۳ و ۵۹; الاصابهٔ، ج ۱، ص ۳۳۹.

[141]. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۰۸; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۷۰، ص ۱۶۵.

[142]. الاخبار الطوال، ص ۲۹۵; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۳۷، ص ۴۴۴.

[143]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.

[144]. الارشاد، ج ۲، ص ۴۷.

[145]. الارشاد، ج ۲، صص ۶۵ ـ ۶۶.

[146]. ابو نصر بخاری، سرالسلسلهٔ العلویهٔ، ص ۵; ابن عنبه، عمدهٔ الطالب، ص ۱۰۰; الارشاد، ج ۲، ص ۲۵; علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸.

[147]. الاصابهٔ، ج ۱، ص ۳۳۹; بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۷.

[148]. الاخبار الطوال، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۴.

[149]. سیف بن عمر، الفتنهٔ و وقعهٔ الجمل، ص ۸۴.

[150]. الاصابهٔ، ج ۱، ص ۳۳۹.

[151]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۹، ص ۶۲.

[152]. الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۲; مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۰۶.

[153]. تاریخ طبری، ج ۴، صص ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

[154]. ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۴۴; الفتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۹۵; الاخبار الطوال، ص ۲۴۱.

[155]. تاریخ طبری، ج ۴، صص ۲۸۳ ـ ۲۸۴; ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۸; انساب الاشراف، ص ۸۲; ابن نما، مثیر الاحزان، ص ۲۶. سید بن طاووس، اللهوف، ص ۳۹.

[156]. همان، ج ۴، ص ۲۰۱.

[157]. عسکری، احادیث ام المؤمنین عایشه، ج ۱، ص ۳۲۰.

[158]. تاریخ الکبیر، ج ۷، ص ۲۶۰.

[159]. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۵۶۲.

[160]. الاصابهٔ، ج ۲، ص ۲۰۹.

[161]. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۵۶; البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۵۸.

[162]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.

[163]. الارشاد ج ۱، ص ۳۳۰ ـ ۳۳۱; الاصابهٔ، ج ۲، ص ۲۰۹.

[164]. التاریخ الکبیر، ج ۷، ص ۲۶۰.

[165]. نسائی، خصائص امیرالمؤمنین(ع)، ص ۹۹.

[166]. الاصابهٔ، ج ۲، ص ۵۲.

[167]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۸، ص ۴۴۳.

[168]. الاصابهٔ، ج ۲، ص ۵۲.

[169]. وقعهٔ صفین، ص ۱۵ ـ ۱۹; رجال طوسی، ص ۶۵; ابطحی، تهذیب المقال، ج ۳، ص ۴۶.

[170]. شرح نهج البلاغهٔ، ج ۱، ص ۱۴۷.

[171]. ابن قتیبهٔ دینوری، الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۱۲۷.

[172]. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۹۰; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۸، ص ۴۴۴; الاصابهٔ، ج ۲، ص ۵۲.

[173]. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۹۰; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۸، ص ۴۴۴.

[174]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.

[175]. عسکری، معالم المدرستین، ج ۳، ص ۸۳ به نقل از انساب الاشراف بلاذری.

[176]. همان، ج ۳، ص ۱۲۷.

[177]. ابوجعفر طبری، دلائل الامامهٔ، ص ۱۸۲.

[178]. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۸; تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۱; مقتل خوارزمی، ج ۲، صص ۶۲ ـ ۶۳.

[179]. تاریخ طبری، ج ۴، صص ۴۹۹ ـ ۴۹۶.

[180]. همان، ج ۴، صص ۵۶۷ و ۵۶۹.

[181]. همان، ج ۵، ص ۶.

[182]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۸، ص ۴۴۵; بغیهٔ الطلب فی تاریخ الحلب، ج ۸، ص ۳۷۸۳.

[183]. مثیر الاحزان، صص ۷۷ ـ ۷۸.

[184]. نمازی، علی، مستدرک سفینهٔ البحار، ج ۴، ص ۲۸۳.

[185]. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۳.

[186]. وقعهٔ صفین، ص ۲۰۵.

[187]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۰.

[188]. انساب الاشراف، ص ۳۴۰.

[189]. شیخ مفید، الامالی، ص ۱۲۹.

[190]. وقعهٔ صفین، ص ۱۶۷; امین عاملی، محسن، أعیان الشیعهٔ، ج ۳، ص ۴۶۳.

[191]. مصنفات الشیخ المفید، الاختصاص، ج ۱۲، صص ۲۸۴ ـ ۲۸۳; مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۹۵; شرح نهج البلاغهٔ، ج ۴، ص ۷۵.

[192]. احادیث ام المؤمنین عایشه، ج ۱، ص ۳۲۰.

[193]. الکافی، ج ۳، ص ۴۹۰; شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۲۵۰.

[194]. الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۴۷; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۲۳، ص ۱۸۶.

[195]. مثیر الاحزان، ص ۶۰; مستدرک سفینهٔ البحار، ج ۶، ص ۴۳.

[196]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۲۳، ص ۱۸۹.

[197]. تاریخ طبری، ج ۴، صص ۲۰۱ ـ ۲۰۰.

[198]. الفتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۴۶۶.

[199]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۶، ص ۳۳۸; ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۴۹.

[200]. از دهات میان شوش و صمیره در خوزستان. حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۷۶.

[201]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۲۳، ص ۱۹۲.

[202]. الاخبار الطوال، ص ۳۰۵.

[203]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.

[204]. اسدالغابهٔ، ج ۴، ص ۲۱۲.

[205]. همان، ج ۴، ص ۲۰۱.

[206]. همان، ج ۴، صص ۲۵۹ و ۲۷۱.

[207]. طبری، ج ۴، ۵۰۵.

[208]. البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۲۹۳.

[209]. البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۱۸۹.

[210]. اسدالغابهٔ، ج ۴، ص ۲۱۳.

[211]. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۲.

[212]. شیخ صدوق، الخصال ص ۶۴۴; ابوحمزهٔ الثمالی، تفسیر ابی حمزهٔ الثمالی، صص ۲۳۳ ـ ۲۳۵; قندوزی، ینابیع المودهٔ، ج ۱، صص ۱۲۸ ـ ۲۱۹; حویزی، تفسیر نور الثقلین، ج ۳، صص ۱۹۰ ـ ۱۹۱; تهذیب المقال، ج ۴، ص ۱۸۴; مصنفات الشیخ المفید، الاختصاص، ج ۱۲، صص ۲۸۴ ـ ۲۸۳; مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۹۵; شرح نهج البلاغهٔ، ج ۴، ص ۷۵.

[213]. عیاشی، تفسیر عیاشی; ج ۲، صص ۲۴۸ ـ ۲۴۹; حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۲; فرات کوفی، تفسیر فرات کوفی، ص ۲۲۹ و ۲۳۰; حویزی، تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۶.

[214]. عمادالدین طبری، بشارهٔ المصطفی، ص ۳۱۷.

[215]. رجال الطوسی، ص ۷۶.

[216]. علامه حلی، خلاصهٔ الاقوال، ص ۳۷۷; ابن داود حلی، رجال ابن داود حلی، ص ۲۶۳ و ۳۰۳; تفرشی، نقد الرجال، ج ۳، ص ۳۲۹; اردبیلی، جامع الرواهٔ، ج ۱، ص ۶۱۹; بروجردی، سید علی، طرائف المقال، ج ۲، ص ۱۰۱.

[217]. تنقیح المقال، ج ، ص .

[218]. تهذیب المقال، ج ۵، ص ۱۶۸.

[219]. صفار، بصائر الدرجات، ص ۳۷۸.

[220]. دارقطنی، العلل، ج ۳، ص ۱۳۱; الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۱، ص ۱۰۵; تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۷۲ و ج ۱۲، ص ۳۱۱ و ج ۱۴، ص ۴۱۷; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۳۰، صص ۳۶۱ ـ ۳۶۲ و ج ۳۹، صص ۱۵۶ ـ ۱۵۷ و ج ۴۲، ص ۲۱۳.

[221]. التاریخ الکبیر، ج ۸، ص ۲۸۵ و ۴۱۶; علل دارقطنی، ج ۳، صص ۲۷۰ ـ ۲۷۱; رازی، الجرح و التعدیل، ج ۹، ص ۳۰۴.

[222]. مراجع من العلماء وفيات الأئمة، ص ۱۰۰; قیومی اصفهانی، صحيفة الامام الحسن(ع)، ص ۳۵. وی این مطلب را از شیخ صدوق نقل کرده است.

[223]. مِسْوَر بن مخرمه گوید: روزی عبدالرحمن بن عوف با عمر دیدار کرد. عبدالرحمن گفت: آیا ما نبودیم که می گفتیم: «ایشان را بکشید در پایان کار همچنان که در ابتدا می کشتید؟» عمر گفت: «آری، اما این در زمانی است که بنی امیه روی کار می آیند و آنان امیرند و بنی مخزوم وزیر.» الغارات، صص ۳۹۲ ـ ۳۹۳.

[224]. اسدالغابة، ج ۴، ص ۲۱۳.

[225]. الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۳ و ج ۷، ص ۹۹. وی رئیس پلیس عبیدالله بن زیاد در بصره بود و هنگامی که امام حسین(ع) قیام کرد، مردم را به مقابله و جنگ با آن حضرت تشویق و تحریک می کرد. شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۷۸.

[226]. الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۲۱۸; الاخبار الطوال، ص ۲۲۳; تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۹; تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۲، ص ۲۱۸; سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۶۴; البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۵۸ ـ ۵۸.

[227]. اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

[228]. همان، ج ۱، صص ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

[229]. همان، ج ۵، ص ۴۰۸.

[230]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۹.

[231]. همان، ج ۴، ص ۲۵۹ و ۲۷۹ و ۴۳۳; تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۲۶.

[232]. تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۷، ص ۴۵۸; البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۷۲.

[233]. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۴.

[234]. خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص ۲۲۷; تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵; البدایة و النهایة، ج ۸، صص ۳۸۱ ـ ۳۸۲.

[235]. الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۳; طبری، المنتخب من ذیل المذیل، ص ۵۸; اسدالغابة، ج ۴، ص۲۱۳; تهذیب الکمال، ج ۲۳، ص ۵۰; تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۷۳۲.

[236]. تاریخ مدینة دمشق، ج ۶۹، ص ۶۲; دارقطنی، السنن الکبری، ج ۳، ص ۲۲۳.

[237]. شیخ طوسی، عدهٔ الاصول، ج ۱، ص ۳۸۰ و ج ۲، ص ۱۵۰.

[238]. الغارات، ج ۲، ص ۵۳۳.

[239]. زبیدی، تاج العروس، ج ۳، ص ۳۱۹ و ۳۶۰.

[240]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۴۹، صص ۳۵۰ ـ ۳۵۱; شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۱۹۴.

[241]. تهذیب الکمال، ج ۲۶، ص ۶۳; سیر أعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۲۷۸.

[242]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۲; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۸، ص ۲۹۷.

[243]. ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج ۴، صص ۴۷۴ ـ ۴۷۵.

[244]. طبری، ج ۴، ص ۲۰۰.

[245]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۶; انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۷.

[246]. طبری، ج ۴، ص ۲۸۶.

[247]. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.

[248]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۲.

[249]. الاخبار الطوال، ص ۲۲۳.

[250]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۵۲، صص ۱۲۴ ـ ۱۲۵.

[251]. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۲.

[252]. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۵.

[253]. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۷.

[254]. ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۳۴; شرح نهج البلاغهٔ، ج ۴، ص ۴۱۲ ـ ۴۱۵.

[255]. ابن رسته، الأعلاق النفیسهٔ، ص ۲۸۱.

[256]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۶; تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۳.

[257]. انساب الاشراف، ص ۸۱; الاخبار الطوال، ص ۲۴۰; کتاب الثقات، ج ۲، ص ۳۰۸; تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۲۶; طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۲.

**[258]. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۴.**

**[259]. انساب الاشراف، ص ۸۶; تذکرهٔ الخواص، ص ۲۴۳.**

**[260]. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۰۸.**

**[261]. انساب الاشراف، ص ۸۰ و ۸۱; اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۰; اللهوف، ص ۲۹.**

**[262]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۷.**

**[263]. انساب الاشراف، ص ۸۰; الاخبار الطوال، ص ۲۳۶ ـ ۲۳۷; بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۹.**

**[264]. اللهوف، ص ۹۷.**

**[265]. صحیفهٔ الحسین، ص ۱۱۹; مقتل خوارزمی، ج ۱، صص ۳۵۲ ـ ۳۵۳.**

**[266]. الاخبار الطوال، ص ۳۰۴ ـ ۳۰۶; کتاب الثقات، ج ۵، ص ۳۵۲; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۵۲، صص ۱۳۱ ـ ۱۳۲; سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۳; اکمال الکمال، ج ۱، ص ۲۵۶.**

**[267]. احمدی میانجی، علی، مواقف الشیعهٔ، ج ۱، ص ۲۵۱; ،**
**نهج السعادهٔ، ج ۱، ص ۴۲۴; تاریخ خلیفه، ۱۹۵; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۵۵، ص ۳۸ و ۴۰.**

**[268]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.**

**[269]. همان.**

**[270]. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۰۹.**

**[271]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۰۹.**

**[272]. همان، ج ۵، ص ۶.**

**[273]. همان، ج ۵، ص ۱۲.**

**[274]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۵۵، ص ۳۸.**

**[275]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۲; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۸، ص ۲۹۷.**

**[276]. الاخبار الطوال، ص ۲۳۱; تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۷; الارشاد، ج ۴۲/۲ ـ ۴۳; مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۸۹.**

[277]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۳; الارشاد، ج ۲، ص ۴۳; مثیر الاحزان، ص ۲۲.

[278]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۱; الارشاد، ج ۲، ص ۶۰; الفتوح، ج ۵، ص ۹۶.

[279]. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۷; تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۵۸، ص ۱۱۵ و ۲۳۳; البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۹، ص ۱۹۰.

[280]. مثیرالاحزان، ص ۶۰.

[281]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.

[282]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۷۰ و ۳۸۷.

[283]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۱.

[284]. انساب الاشراف، ج ۶، ص ۳۷۶.

[285]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۵.

[286]. الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۸.

[287]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۰۸.

[288]. این مطلب را از شاگردان ایشان شنیده ایم.

[289]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۸.

[290]. همان، ج ۴، ص ۴۴۷.

## فصل سوم:
## بازتاب تفکر عثمانی در کوفه

### بازتاب تفکر عثمانی در سرکوب قیام مسلم

با توجه به توضیحاتی که در باره ی پیشینه تفکر عثمانی در کوفه بیان شد، بهتر می توان این واقعیت را تبیین کرد که نمایندگان این تفکر، نقش مهمی در سرکوب نهضت امام حسین(علیه السلام) و مسلم در کوفه و کربلا ایفا کردند. با شروع حرکت مسلم و قیام او بر ضد ابن زیاد، به یک باره شاهد ظهور و فعال شدن نمایندگان این تفکر در کوفه می شویم. همان گونه از شرح حال آنان دانسته شد، افرادی که مأمور ضربه زدن به قیام مسلم و پراکنده نمودن مردم از دور او بودند، با توجه به رفتارشناسی سیاسی آنان آشکار خواهد شد که آنان دارای تفکر عثمانی و از هواخواهان باند اموی بودند. حتی سوابق ضد شیعی و بلکه ناصبی داشتند; مانند کثیر بن شهاب که در سخنان خود در کوفه از یزید به امیرالمؤمنین تعبیر می کرد و هیچ یک از اشراف کوفه به اندازه ی او بر ضد شیعیان و پراکنده کردن آنان از دور مسلم فعالیت نکرد. از همان ابتدا که مسلم وارد کوفه شد، عثمانی مذهب ها گزارش اهمال کاری و ضعف نعمان (حاکم کوفه) را به یزید گزارش دادند. این افراد عبارتند از: عُمارهٔ بن عُقْبَهٔ بن ابی مُعیط اموی برادر ولید و عمر بن سعد و عبدالله بن مسلم بن سعید حَضْرمی حلیف بنی امیه. این افراد که در عثمانی و اموی بودن آنان هیچ شک و شبهه ای نیست و در صدر نامه خود به یزید به این مطلب اقرار کردند[1]، اوضاع کوفه را به اطلاع یزید رسانده، در خواست کردند تا فرد دیگری را به جای نعمان بر کوفه حاکم کند. یزید نیز در نامه اش به عبیدالله از این افراد ـ و احتمالا کسان دیگری که برای او نامه نوشته بودند ـ به عنوان شیعیان خود نام برد.[2] شاید این نخستین بار باشد که از برخی کوفیان به عنوان شیعیان آل ابی سفیان یاد شده است. درخواست سریع این گروه از یزید برای جایگزین کردن عبیدالله به جای ـ نعمان با این که نعمان نیز از عثمانی مذهب هایی بود که مورخان به دشمنی آشکار او با امیرالمؤمنین(علیه السلام) و بدزبانی او نسبت به آن حضرت تصریح کرده اند[3] ـ گویای این مطلب است که تفکر عثمانی این افراد از نوع افراطی آن بوده است. نامه این افراد و به دنبال آن تعویض نعمان به ابن زیاد، ضربه سختی به حرکت شیعیان کوفه بود.

زمانی که هانی بن عروه دستگیر شد و به شدت مورد اذیت و آزار ابن زیاد قرار گرفت و او را به زندان انداختند، عمرو بن حجاج زبیدی ـ که خواهرش روعه، زن هانی بود ـ با تعداد بسیاری از مَذْحَجیانْ قصر ابن زیاد را به محاصره ی خود در آوردند.

عمرو در ابتدا با سخنانی که از طرف خود و مذحجیان گفت، خط سیاسی خود و همراهانش را از مسلم و شیعیان جدا کرد. وی خطاب به ابن زیاد گفت: «من عمرو بن حجاج هستم و این افراد، شجاعان و بزرگان مذحج هستند که خود را از طاعت خلیفه و جماعت جدا

نکرده اند.» این تعبیر در حق کسانی است که حاکمیت خلیفه را پذیرفته اند; چنان که درباره ی مخالفان می گفتند: «از طاعت و جماعت خارج شده» و به همین دلیل، این افراد را خارجی معرفی می کردند. خواهیم گفت که عمرو بن حجاج در کربلا با صراحت بیش تری به این موضوع در حق خود و کوفیانِ تحت امرش اعتراف کرد.

شاهد این موضوع که مذحجیان گرد آمده به دور عمرو بن حجاج از طرفداران تفکر عثمانی بوده اند، این است که مسلم هنگام قیام و تعیین فرماندهان، مسلم بن عوسَجَه اسدی را فرمانده ربع[4] مذحج و اسد کرد و اصلا نامی از عمرو بن حجاج در این میان نیست، بلکه او در کنار ابن زیاد در قصر دارالاماره بوده است. بنابراین، گروهی از مذحجیان که به دور مسلم اجتماع کرده بودند، غیر از مذحجیان همراه عمرو بن حجاج بوده اند و دو گروه با هم اختلاف عقیده داشته اند. سابقه مذحجیان در باره ی حکمیت نیز نشان می دهد که این قبیله زمینه گرایش به مذهب عثمانی را داشته است; زیرا آنان با اصرار زیاد ابوموسی اشعری را که موضع سیاسی او عثمانی و ضد علوی بود، به حکمیت انتخاب کردند.[5]نیز در زمان زیاد، ابوبردهٔ بن ابوموسی اشعری که دشمنی او با امیرالمؤمنین(علیه السلام) و مواضع ضد شیعی او در تاریخ معلوم است،[6] رئیس مذحجیان و بنی اسد بود.[7]

به هنگام قیام مسلم، وقتی مختار قصد ملحق شدن به او را داشت، هانی بن ابی حیهٔ الوداعی موضوع را به عمرو بن حریث اطلاع داد. وی عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی و زائدهٔ بن قدامهٔ بن مسعود را مأمور دستگیری او کرد. این افراد ـ چنان که دانسته شد ـ عثمانی بودند و به خصوصْ عبدالرحمن کسی بود که به انتقام عثمان، سر عمرو بن حَمِق خُزاعی را از تن جدا کرد و آن را برای معاویه فرستاد.[8]

نیز نیروهایی که برای دستگیری مسلم انتخاب و اعزام شدند شصت یا هفتاد نفر قیسی از غیر قبیله محمد بن اشعث بودند; زیرا ابن زیاد می دانست که افراد قبیله او از مقابله با مسلم سر باز خواهند زد. این انتخاب ما را متوجه این نکته می کند که ابن زیاد چه نیروهایی را برای مقابله با امام حسین(علیه السلام) به کربلا اعزام کرده است.

از جمله گفتوگوهای بسیار قابل توجه که تفکر عثمانی را در اصحاب ابن زیاد و کسانی که در مقابل قیام کوفه ایستادند، نشان می دهد، گفتوگوی مسلم با مسلم بن عمرو باهلی است. وقتی که مسلم را دستگیر کردند و به دارالاماره بردند، بر اثر تشنگی آب طلبید، ولی مسلم بن عمرو به او گفت: «از این آب ننوشی تا از حمیم جهنم بچشی.» مسلم از او خواست تا خود را معرفی کند. او پیش از این که نام خود را بگوید، تفکر خود را معرفی کرد و گفت: «من آن کسی هستم که حق را شناخت; آن گاه که تو آن را انکار کردی، و خیرخواه امام خود شد; آن گاه که تو او را فریفتی، و از او شنید و پیروی کرد، آن گاه که تو به نافرمانی و مخالفت با او برخاستی. من مسلم بن عمرو باهلی هستم.» پاسخ مسلم نیز بسیار گویاست که به او گفت: «ای پسر باهلی، مادرت به عزایت بنشیند! تو به حمیم جهنم و جاودانگی در آتش

آن سزاوارتری; زیرا پیروی از آل ابی سفیان را بر پیروی از آل محمد مقدم داشته ای.[91]»
این تعبیر شبیه تعبیر امام حسین(علیه السلام) در روز عاشورا است که: «یاشیعهٔ آل ابی سفیان، ان لم یکن لکم دین و لاتخافون المعاد، فکونوا فی دنیاکم احرارا».
در این گفتوگو نکات و مطالب مهمی وجود دارد که لازم است توضیح داده شود تا بهتر تبیین شود که چنین سخنانی ریشه در تفکرات عثمانی دارد و تنها از چنین افرادی صادر می شود:
۱ ـ منع آب از شیعیان و کشتن آنان با لب تشنه به هنگام دستگیری، رفتاری سیاسی است که عثمانی مذهبان پس از کشته شدن عثمان اتخاذ کردند و این موضوع را در بحث منع آب در کربلا توضیح خواهیم داد. بنابراین، جهتگیری سیاسی سخنان مسلم بن عمرو به مسلم بن عقیل، شاهد و مؤید تفکر عثمانی اوست.
۲ ـ جهنمی دانستن نماینده ی امام حسین(علیه السلام) به معنای اعترافی بر جدا دانستن خط سیاسی ـ مذهبی خود از خط امام حسین(علیه السلام) و شیعیان آن حضرت است.
۳ ـ در این گفتوگو مسلم بن عمرو از یزید به «امام» تعبیر کرده و با این سخنْ اموی بودن خود را آشکار کرده است. وقتی این مطلب را با آنچه شیعیان در نامه خود به امام حسین(علیه السلام) نوشتند، مقایسه کنیم ـ که «انه لیس لنا امام» ـ تفکر عثمانی این شخص کاملا آشکار می شود.
۴ ـ این اندیشه که هر حرکت و قیامی بر ضد حاکم وقت، محکوم و خروج از دین است، تفکری بود که بنی امیه آن را تبلیغ می کردند. توضیح این مطلب در ذیل سخنان عمرو بن حجاج در کربلا خواهد آمد.
۵ ـ تصریح مسلم بن عقیل به این که مسلم بن عمرو باهلی از هواداران آل ابوسفیان است.

نُمود تفکر عثمانی در نامه های ارسالی به امام حسین(ع)

تفکر عثمانی را از نامه های ارسالی برای امام حسین(علیه السلام) نیز می توان دریافت. شاید این سؤال به نظر رسد که نویسندگان نامه ها از چه جایگاهی در این موضوع برخوردارند؟ به عبارت دیگر، قرار گرفتن نام اشراف کوفه ـ چون شبث ابن ربعی و حجار بن ابجر و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی و ... ـ در کنار نام سلیمان بن صرد و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر که برای امام نامه نوشتند، چگونه قابل توجیه است و آیا می توان این دو گروه را از یک حزب سیاسی در کوفه دانست؟
به نظر می رسد که در این باره هنوز تأمل و دقت لازم صورت نگرفته است. در تحقیق این موضوع مواردی از قبیل نویسندگان نامه ها; متن نامه ها و برخورد امام با آنان، باید مورد بررسی قرار گیرد.

**الف ـ نویسندگان نامه ها**

**منابع تاریخی که تاریخچه مواضع سیاسی نویسندگان نامه ها را تا اندازه ای ـ هر چند خیلی مختصر ـ بیان کرده، حاکی از آن است که نباید این افراد را از نظر تفکر سیاسی و مذهبی یکی دانست. شاید پذیرش این ادعا در مرحله نخست اندکی دشوار باشد، اما چنانچه به ملاک ها و مشخصه هایی که پیش از این برای مذهب عثمانی بیان کردیم و نیز شرح حال آنان توجه شود صحت این ادعا روشن می شود.**

**بر اساس نصوص تاریخی، نباید از نظر سیاسی ـ مذهبی سلیمان و پیروان او را در حزب اشراف کوفه قرار داد؛ زیرا سلیمان و مسیِّب بن نَجْبَه و حبیب بن مظاهر و رفاعهٔ بن شدّاد و عبدالله بن وال در نامه ای که به امام نوشتند، خود را چنین معرفی کرده اند: «و جماعهٔ شیعته من المؤمنین». در نامه ای هم که پس از آن نوشتند، همین عنوان در صدر آن آمده است[10]،**

**اما در باره ی اشراف کوفه:**

**اولا، هیچ سندی نیست که نشان دهد آنان در خانه سلیمان اجتماع کرده باشند (همانند شیعیانی که یا در کربلا حاضر و شهید شدند؛ مانند حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و عابس بن شبیب شاکری، و یا از گروه توابین شدند؛ مانند عبدالله بن وال که نامه کوفیان را برای امام رساند[11] و مُسیِّب بن نَجْبَه[12]، و یا از یاران مختار؛ مانند رفاعهٔ بن شدّاد[13] و عباس (عیاش) بن جعده ی جَدلی[14].) و حتی با توجه به این که بزرگان شیعه آن جا اجتماع کردند، به جا بود این افراد نیز که از بزرگان قوم بودند در یک انجمن گرد هم آمده، همان نامه ای را امضا می کردند که بزرگان شیعه آن را نوشته و امضا نموده بودند. و این شاهدی است بر این که حزب این افراد غیر از گروه سلیمان بوده است.**

**ثانیاً؛ این گروه آخرین کسانی بودند که نامه نوشتند و این تأخیر خود قابل تأمل است و نشانی از عدم اعتقاد این گروه به حرکت امام به سوی کوفه دارد؛ چنانچه از متن نامه آنان که در پی می آید آشکار است. شاهد این مطلب این که عمر بن سعد برای شانه خالی کردن از پذیرش مسؤولیت سپاه کوفه برای اعزام به کربلا، تنها از اشراف کوفه نام می برد. سلیمان به لحاظ صحابی بودن و سابقه تاریخی، شخصیت ناشناخته ای در نزد عمر بن سعد و کوفیان نبود. اشراف کوفه، حتی زمانی که هنوز از ابن زیاد و تهدید و تطمیع های او در کوفه خبری نبود، حاضر نشدند با نماینده ی رسمی امام، یعنی مسلم بن عقیل بیعت کنند؛ با این که شیعیان بلافاصله با او بیعت کردند.**

**ثالثاً؛ اشراف کوفه نام های خود را مخفی نگه داشتند و در نامه قید نکردند.**

**ممکن است تصور شود که چون گروه گروه نامه می نوشته اند، نمی توان به این نکته که چرا با بزرگان شیعه یک نامه مشترک ننوشتند و در یک انجمن گرد نیامدند، خیلی اهمیت داد اما این توجیه قابل قبول نیست زیرا:**

**اولا: از نظر سیاسی اگر چنین توجیهی صحیح باشد، پس چرا بزرگان شیعه که از نظر تشیع هیچ شبهه ای درباره ی آنان نسبت، جدا از هم نامه ننوشتند؟**

**ثانیاً: چرا اسامی خود را در نامه قید نکردند: با این که رسم بر این است که شخصی که نامه می نویسد، اسم خود را قید می کند. اگر این عمل با احتیاط و مخفی کاری در چنین شرایطی توجیه شود، باید دید که چرا بزرگان شیعه چنین نکردند؟! علاوه بر اینکه دعوت برای انجام یک کار بزرگ، با اسامی مخفی ـ آن هم با توجه به عدم اعتمادی که نسبت به کوفیان بود و استنکاف امام از پاسخ دادن به نامه ها ـ نمی تواند موضوع احتیاط را به خوبی توجیه کند. از این رو، امام از نامه رسان پرسید که این نامه را چه افرادی نوشته اند.([15]) آنان با این کار، دو روی سکه را برای خود حفظ کرده بودند: اگر امام به کوفه می آمد و پیروز می شد، راه اشکال و ایراد را از طرف امام و مردم کوفه بر خود مسدود کرده بودند، و چنانچه قیام به شکست می انجامید، دلیل و مدرکی از خود بر جای نگذاشته بودند تا با استناد بدان از طرف حاکمان بنی امیه بازخواست شوند. شاید به همین دلیل امام حسین(علیه السلام) در کربلا وقتی این افراد را مورد خطاب قرار داد که «مگر شما نبودید که نامه نوشتید» و آنان انکار کردند، آن حضرت نامه آنان را حاضر نکرد: زیرا نامه بی نام و نشان را به راحتی می توانستند انکار کنند.**

**ثالثاً: چرا باید با توجه به موقعیت بالایی که داشتند و از اشراف کوفه به حساب می آمدند، آخرین کسانی باشند که برای امام نامه بنویسند؟**

**مجموعه این سؤالات ما را بر آن می دارد که اشراف کوفه را از نظر سیاسی، گروهی جدای از شیعیان و حزبی در مقابل آنان بشماریم. تصریح مورخان و محدثان به گرایش و عثمانی اغلب اشراف کوفه و رفتارشناسی سیاسی آنان در جهت گیری و سمت و سوی این تفکر سیاسی، مذهبی چنانچه پیش از این بیان کردیم، تأییدی بر این سخن است. وقتی اشراف کوفه به نیروهای مصعب پیوستند، شعار آنان «یا لثارات عثمان» بود. به همین دلیل رفاعهٔ بن شداد که منصب امام جماعت آنان را داشت، وقتی این را شنید خود را از آنان کنار کشید و گفت: «مرا با عثمان چه کار؟! با کسانی که بر عقیده ی عثمان هستند نخواهم بود.»([16])**

**جالب توجه این که سلیمان به بزرگان شیعه که قیام توابین را سازماندهی و رهبری می کردند، قاتلین اصلی امام حسین(علیه السلام) و اصحابش را اشراف کوفه و عرفا([17]) معرفی کرد.([18])**

**تنها نقطه ابهامی که در باره ی سلیمان و پیروان او هست و تا اندازه ای بدون پاسخ باقی مانده، عملکرد آنان در قیام مسلم در کوفه و تنها گذاشتن او است. تحلیل های مختلفی در این باره ارائه شده است که به نظر نمی تواند پاسخ صحیح و یا جامعی به این ابهام و سؤال پیچیده ی تاریخی باشد. آنان گرچه به هر دلیل تاریخی که بر ما پوشیده است، خود را گناهکار می دانستند، اما از این نکته نیز نباید غفلت کرد که بیش تر رهبران شیعه که نامه**

سلیمان را امضا کردند و با مسلم نیز بیعت نمودند، به طرق مختلف که بر ما پوشیده است خود را به امام رسانده، در کربلا به شهادت رسیدند و بدین وسیله بر عهد خود پایبند ماندند و هیچ گونه خدعه و نیرنگی در کار آنان نبود; مانند حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، ابو ثمامه صائدی ـ (مسئول تدارکات و گرفتن وجوهات برای خرید اسلحه و آذوقه) ، عابس بن شبیب شاکری، عبدالله بن سبع همدانی، سعید بن عبدالله حنفی، قیس بن مسهَّر صیداوی و نافع بن هلال به همراه چهار نفر دیگر.

عموم شیعیان کوفه نیز توسط ابن زیاد، در نخیله همانند زندانی تحت نظر قرار گرفتند تا کسی به امام ملحق نشود و خود ابن زیاد تا روز یازدهم محرم در آن جا ماند و به جای خود عمرو بن حریث را در کوفه گماشت.[19] با این حال، یکی از آنان به نام عمار بن ابی سلامه دالانی تلاش کرد تا به شکلی ابن زیاد را در نخیله به قتل رساند، ولی موفق نشد و تنها توانست از آن جا فرار کند و خود را به کربلا برساند و در کنار امام به شهادت رسد.[20]

در شب عاشورا پس از سخنان امام و بنی هاشم، اولین کسانی که پاسخ مثبت به امام دادند، کسانی بودند که برای امام نامه نوشته بودند; مانند مسلم بن عوسجه و سعید بن عبدالله حنفی.[21] شاید این پیشی گرفتن در اظهار پایبندی به امام، خود اشاره ای به اظهار پایبندی به نامه هایی بود که نوشته بودند.

ب ـ متن نامه ها

محتوای نامه ها نیز بیانگر بی اعتقادی اشراف به حرکت امام حسین(علیه السلام)است. با مقایسه مضمون نامه های شیعیان با نامه اشراف کوفه، تفاوت بینشی این گروه ها مشخص می شود. در متن نامه سلیمان نکاتی بیان شده که گویای بخشی از اعتقادات تشیع مذهبی است. برای نمونه، نامه با اظهار خرسندی از مرگ معاویه و سپاس خدا آغاز شده و آن گاه از معاویه به عنوان دشمن ستمگر امام و غصب کننده ی حق امیرالمؤمنین(علیه السلام)، اظهار برائت و بیزاری شده و جایگاه او را در جهنم دانسته اند. آنان در ادامه اضافه کرده اند که امامی ندارند و کسی را به عنوان خلیفه و پیشوا جز امام حسین(علیه السلام) نمی شناسند. در پایان نیز با سلام بر امام و امیرالمؤمنین(علیه السلام) و امام حسن مجتبی(علیه السلام) خط سیاسی ـ مذهبی خود را معین کرده اند.[22] در نامه دیگر می گویند که هیچ کس را جز امام قبول ندارند و به کس دیگری نظر ندارند.[23] اما در نامه اشرافْ خطاب به امام، هیچ گونه اثری از این مطالب دیده نمی شود و با عبارتی نه چندان قوی به امام می گویند که «اگر می خواهی، بیا»!

ج ـ برخورد امام با دو گروه شیعیان و اشراف (نویسندگان نامه ها)

از شواهد و قرائن بر می آید که امام نیز با گروه سلیمان و اشراف کوفه برخورد یکسانی نداشته و توجه امام به گروه سلیمان بوده است. شاهد این مطلب این که وقتی امام به منزلگاه

حاجر رسید، نامه ای برای کوفیان نوشت[24] و بنا بر نقل خوارزمی، تنها گروه اول ـ یعنی سلیمان و شیعیان ـ را مورد خطاب قرار داد و از اشراف هیچ نامی نبرد.[25] همچنین وقتی امام در میانه راه با عبیدالله بن حر جُعْفی دیدار کرد، با اشاره به نامه مسلم مبنی بر بیعت و هواخواهی اهل کوفه از ایشان، فرمود که «...اما من چنین نمی پندارم; چون آنان[26] بر قتل پسر عمویم مسلم و شیعیانش، عبیدالله بن زیاد را یاری رساندند; چرا که این افراد با یزید بیعت کرده بودند.»[27] آن حضرت در شب عاشورا نیز افشا و اعلام نمود که نامه نوشتن این افراد برای آن حضرت جز، مکر و حیله و برای نزدیک شدن به بنی امیه نبوده است.[28] بنابراین، معلوم می شود که امام در نامه اشراف ارزشی ندیده و از بیعت آنان با یزید اطلاع داشته است.

عملکرد امام در کربلا نیز در خور توجه است; آن حضرت در آن جا و در برابر عمر بن سعد و سپاه او، تنها از اشراف کوفه نام برد و خطاب به آنان فرمود: «مگر شما نبودید که برای من نامه نوشتید و از من برای آمدن به کوفه دعوت کردید؟!» جای سؤال است که چرا امام وقتی می خواهد نامه بنویسد، شیعیان را مورد خطاب قرار می دهد که من در راهم و عازم کوفه هستم، اما در کربلا که سپاه عمر بن سعد در برابر او قرار گرفته، تنها از نام اشراف کوفه پرده برمی دارد و نام آنان را فاش می کند و هیچ نامی از سلیمان و دیگران نمی آورَد؟!

ممکن است تصور شود که تصریح به نام این افراد، به دلیل رویارو قرار گرفتن آنان با امام بوده است، اما چنین نیست; زیرا اگر از منظر امام کسانی مانند سلیمان و دیگر سران شیعه با اشراف کوفه از نظر خیانت به امام یکسان بودند، به جا بود که امام همچنان که از نام اشراف پرده برداشت و آنان را مفتضح نمود، از سلیمان و دیگران نیز نام می برد. دست کم جا داشت که برای تأیید صحبت خود از آنان نام برد. اما به نظر ما امام بسیار حساب شده عمل کرده و با توجه به گناه و کوتاهی سلیمان و شیعیان، آنان را کاملا از اشراف کوفه جدا دانسته است; زیرا آن حضرت به خوبی می دانست که به یقین اگر اسمی از سلیمان و یاران او [29] ببرد، وقتی سپاه ابن زیاد به کوفه باز گردند، به دنبال آنان خواهند رفت و پس از دستگیری، آنان را به قتل خواهند رساند. شاهد این مطلب این که وقتی قیس بن مسهر صیداوی دستگیر شد، ابن زیاد تلاش بسیاری کرد تا او نام افراد مذکور در نامه امام را افشا کند، ولی او چنین نکرد[30] و ابن زیاد هرگز به نام این افراد پی نبرد; به طوری که پس از حادثه کربلا به عمرو بن حریث گفت: «من از این ترابیه وحشت و واهمه دارم، اما در کوفه کسی از آنان را نمی شناسم.[31]»

بنابراین، امام با پرده پوشی بر نام شیعیان، در فکر حفظ جان آنان بوده و این خود کمال رأفت و مهربانی و در عین حال عظمت بُعد سیاسی امام را ترسیم می کند. در مقابل، از آن جا که اشراف کوفه از نظر فکری با امام نبودند، برای افشای خیانتشان نام آنان را بیان کرد تا با این عمل آنان را خوار کرده، زمینه ای برای افشای ماهیت آنان بسازد. البته این سؤال قابل

طرح است که آیا واقعاً ابن زیاد از نامه نوشتن اشراف کوفه به امام اطلاع نداشته و یا اطلاع نیافته است؟! به نظر می رسد که آنان از این موضوع اطلاع داشته اند; زیرا وقتی که عمر بن سعد از آنان خواست تا به نزد امام رفته و از او سؤال کنند که به چه منظوری به سوی کوفه آمده است، هر یک به دلیل نامه نوشتن به امام بهانه آورند و از دیدار با امام طفره رفتند.[32] به یقین این گزارش ها به ابن زیاد می رسید. پس چرا پس از کربلا نسبت به این افراد عکس العملی از خود نشان نداد; با این که به شدت به دنبال شناسایی و دستگیری نویسندگان نامه بود؟! به عکس، جوایزی نیز به آنان داد.[33] شاید این به خاطر ادامه نیاز ابن زیاد به اشراف بوده باشد. شاید هم همان گونه که امام در شب عاشورا افشا و اعلام نمود، نامه نوشتن این افراد برای آن حضرت، جز مکر و حیله و برای نزدیک شدن به بنی امیه نبوده است.[34] در گفتوگویی که عمر بن سعد در کربلا با امام داشت به این مطلب اشاره شد و امام این واقعیت را تأیید کرد.[35]

زندگی سیاسی ـ مذهبی اشراف و حوادث پس از کربلا، مؤید عملکرد پیشین آنان و مبیّن این نکته است که اشراف را از نظر فکری باید از شیعیان جدا دانست و نامه نوشتن آنان نمی تواند سرپوشی بر تضاد فکری آنان با شیعیان کوفه باشد، بلکه یا باید حمل بر موقعیت سنجی آنان شود و یا با توجه به توضیحاتی که بیان شد، حمل بر خدعه و نیرنگ و قسمتی از برنامه بنی امیه.

وقتی نافع بن هلال از کوفه به امام پیوست و امام از اوضاع کوفه پرسید، او خبر داد که مبالغ هنگفتی به عنوان رشوه گرفته اند و تنها به جهت خدمت به حاکمان اموی برای شما نامه نوشتند.[36] پیش از این، مغیره از همین راه آنان را برای پذیرش ولایتعهدی و خلافت یزید راضی کرده بود در حالی که سران شیعه و حتی غیر شیعه به شدت با خلافت یزید مخالف بودند.

با توجه به سخن امام در این زمینه، و گزارش بلاذری آیا می توان این فرضیه را بیش تر احتمال داد که دعوت اشراف کوفه قسمتی از برنامه بنی امیه در جهت سرکوب بقایای شیعه به رهبری امام حسین(علیه السلام) بوده است؟!

---

[1]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۸۷.

[2]. الارشاد، ج ۱، ص ۲۸۸; مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۴۰.

[3]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۶۹.

[4]. از تقسیمات شهری و لشکری است که آن ها را به چهار بخش تقسیم می کردند و بر هر یک رئیسی قرار می دادند.

[5]. البدایهْ و النهایهْ، ج ۸، ص ۳۳۰.

[6]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۹.

[7]. همان.

[8]. همان، ج ۴، ص ۱۹۷; تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۳۲.

[9]. الارشاد، ج ۲، ص ۶۰; مقتل خوارزمی، ج ۱، صص ۳۰۲ ـ ۳۰۳.

[10]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

[11]. همان، ج ۴، ص ۲۶۲.

[12]. همان، ج ۴، ص ۲۶۵.

[13]. همان، ج ۴، ص ۲۷۵ و ۵۴۱.

[14]. همان، ج ۴، ص ۵۲۳.

[15]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۸۳.

[16]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۴; انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۳۲.

[17]. عَریف به افرادی اطلاق می شد که بزرگ یک قبیله و یا گروهی بودند و کار آنان همانند نقیب و نُقَبا بود.

[18]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۲.

[19]. انساب الاشراف، ج ۶، ص ۳۶۴.

[20]. همان، ج ۳، ص ۳۸۸.

[21]. همان، ج ۳، ص ۳۹۳.

[22]. تاریخ طبری، ج ۴، صص ۲۶۱ ـ ۲۶۲.

[23]. همان، ج ۴، ص ۲۶۲.

[24]. همان، ج ۴، ص ۲۹۷.

[25]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۳۴. خوارزمی نوشتن این نامه را در زمان ورود به کربلا نقل کرده است که به نظر می رسد روایت طبری صحیح باشد; چرا که بخشی از سخنرانی امام برای سپاه حر در منزلگاه «البیضهْ» به اشتباه در این نامه آمده است.

[26]. به یقین منظور اشراف کوفه و کسانی که در جبهه اموی ظاهر شدند.

[27]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۵.

[28]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۳.

[29]. که البته تعدادی از آنان در آن موقع در کنار امام بودند و خود را به او رساندند.

[30]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۳۶.

[31]. همان، ج ۲، ص ۲۰۳.

[32]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۰; مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۱.

[33]. همان، ج ۴، ص ۳۵۹; فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۰۵.

[34]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۳.

[35]. «من خادعنا فی الله انخدعنا له» تذکرهْ الخواص، ص ۲۴۸.

[36]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۲.

**فصل چهارم:**

**بازتاب تفکر عثمانی در کربلا**

**نمادها و شعارهای مذهب عثمانی در کربلا**

**تفکر عثمانی در کربلا به جهت تقابل مستقیم با تشیع واقعی، بسیار محسوس تر و آشکارتر ظهور و نمود پیدا کرد. نصوص و شواهدی که در این باره وجود دارد و در ادامه به آن خواهیم پرداخت، جای هیچ گونه شک و تردید باقی نمی گذارد که بر سپاه عمر بن سعد ـ حداقل بر بخش قابل توجهی از اشراف و فرماندهان و پیادگان و سواره نظام ـ چنین تفکری حاکم بوده است.**

**این سیاستی بود که از ابتدا بنی امیه آن را دنبال می کردند; معاویه خونخواهی عثمان را به عنوان خلیفه مظلوم! بهانه ای برای اظهار مخالفت های خود و مقابله با حکومت امیرالمؤمنین(علیه السلام) قرار داده بود، یزید و حزب اموی نیز همین سیاست را ادامه دادند و به دنبال انتقام از اهل بیت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به انتقام کشته های اجداد کافرشان در بدر بودند. چنان که ابن عباس سیاست بنی امیه را در مقابله با اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه وآله) در آن نامه شدیداللحن خود به یزید به خوبی افشا کرده است.**

**همچنین ابن عباس به این سیاست وقتی امام حسین(علیه السلام) خواست از مکه به عراق حرکت کند، اشاره کرد و گفت: «بیم آن دارم که مانند عثمان در برابر زنان و اهل بیتت کشته شوی.»[1] حضرت نیز آن گاه که در میدان کربلا دید سپاه عمر بن سعد به سوی حرم او هجوم می برند، سخن ابن عباس را یادآوری کرد و فرمود: «خدا بیامرزد ابن عباس را که به این موضوع اشاره کرد.[2] عمرو بن سعید اشْدَق وقتی صدای شیون زنان بنی هاشم را در مدینه شنید، گفت: «این شیون و زاری به انتقام آن شیون» و زاری که بر عثمان شد![3] مروان نیز وقتی سر مقدس امام حسین(علیه السلام) را در مقابل خود دید، روزها و حوادثی را که بر عثمان وارد شده بود به یاد آورد.[4]**

**چنانچه از بُعد سیاسی و نظامی به این موضوع بنگریم، این امر طبیعی است که ابن زیاد برای آماده سازی و اعزام سپاهی در برابر امام حسین(علیه السلام) این احتمال را ـ با توجه به اوضاع سیاسی کوفه ـ بایستی می داد که فرماندهان و نیروهای اصلی، اعم از پیاده نظام و سواره نظام، باید به گونه ای سازماندهی شوند که پس از خارج شدن از کوفه با دشمن او همدست نشده، بر ضد او به کوفه باز نگردند. در غیر این صورت، اولاً; چگونه سپاهی را که کاملاً گرایشهای شیعی و ضد اموی داشتند همانند مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و افرادی دیگر که خود را به امام رسانده بودند) می توانست آماده سازد؟! و ثانیاً; بر فرض آماده سازی و اعزام چنین نیروهایی با فشار و تهدید، چه اطمینانی بود که چون از کوفه خارج شدند، سر به شورش برنیاورده، به امام ملحق نشوند؟![5] شاهدْ این که بلاذری**

می گوید: از هر هزار نفری که ابن زیاد به کربلا اعزام می کرد، تنها دویست نفر آنان به آن جا می رسیدند و باقی در میانه راه فرار می کردند; چرا که از جنگ با امام حسین(علیه السلام) کراهت داشتند.[6] ابوحنیفه دینوری نیز همین مطلب را تأیید کرده است.[7] این کراهت بدان اندازه بود که حتی برخی از عثمانی مذهب ها نیز صحنه را ترک کرده، از کربلا باز می گشتند; مانند هرثمه و شیبان بن مخرم. این اخبار به یقین بر ابن زیاد پوشیده نبوده است و شاید به همین دلیل از مذاکرات عمر بن سعد با امام حسین(علیه السلام) به شدت به وحشت افتاد و به شمر فرمان داد تا چنانچه از دستور سرپیچی کرد، بلافاصله او را بکشد و خود فرماندهی سپاه را به دست گیرد. تکرار نامه های ابن زیاد مبنی بر تمام کردن کار، شاهد دیگری بر وحشت او از تأثیر پذیری سیاسی نیروهایی است که به کربلا اعزام کرده بود. شاید به همین دلیل به فکر او رسید که از نیروها و فرماندهان نظامی بصره کمک گیرد و از آنان خواست تا خود را به کربلا برسانند.[8]گر چه ما دلیلی بر حضور بصریان در سپاه عمر بن سعد نداریم اما این گزارش نشان می دهد که اوضاع سیاسی سپاه اعزامی و حوادثی که در راه اتفاق افتاده بود، عبیدالله را به این فکر انداخته است که نمی تواند چندان به کوفیان اعتماد داشته باشد; مگر افرادی که از نظر فکری همسو با باند اموی و عثمانی باشند.

به همین دلیل، سخنان، مناظرات و گفتوگوهای برخی از فرماندهان سپاه عمر بن سعد و نیروهای دیگر که به آن ها خواهیم پرداخت، ماهیت تفکر عثمانی آنان را به منصه ظهور می رسانَد; اگر آنان فرار نکرده و سخنان امام نیز هیچ گونه تأثیری جز بر افراد بسیار اندکی که به امام ملحق شدند نداشت، نه از روی اکراه و جهل که از کینه و دشمنی با اهل بیت(علیه السلام) بوده است. بنابراین، آن چیزی که نیروهای ابن زیاد را در کربلا جمع کرد تا آن جنایات را بر خاندان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به شدیدترین وجه ممکن وارد کردند پشتوانه اش نمی توانست تنها چند درهم و دیناری باشد که به جیب این و آن ریخته بودند; بلکه پشتوانه فکری و سیاسی داشت که آن را به زبان های گوناگون در کربلا اظهار کردند.
بنابراین، نه معقول است و نه با آنچه در کربلا اتفاق افتاده سازگار است، که بپذیریم سپاهی تا به کربلا نرسیده از مقابله با امام حسین(علیه السلام) و شمشیر کشیدن به روی او کراهت دارد و از نیمه راه فرار می کند، اما همین نیروهای باقی مانده ـ با همین تعریف و مشخصه های آنان که فرار کردند ـ وقتی که به کربلا می رسند، یکدفعه روحیات و خواسته ها و اندیشه هاشان تغییر می کند; آن قدر که بنا بر تعریف امام سجاد(علیه السلام)، هر یک از نیروهای عمر بن سعد با کشتن امام حسین(علیه السلام) رضا و رضوان و تقرب به خدای عز و جل را می طلبیدند؟![9] یا باید روایت امام سجاد(علیه السلام) را کذب محض بدانیم و یا این که بر اساس شواهد و دلایلی که تا حال بیان شد و در ادامه نیز خواهد آمد، بگوییم آنان

**که به خود را کربلا رساندند و مرتکب بدترین جنایات شدند از نظر فکری و سیاسی کسانی بودند که شعار یا لثارات عثمانشان در کربلا و چند سال پس از آن در مقابله با مختار بلند شد. به نظر می رسد که برداشت اصحاب امام نیز از نیروهای گرد آمده در کربلا این بوده که آنان از نظر فکری مخالف با اهل بیت(علیهم السلام) و شیعیان هستند; چنانچه وقتی قرهٔ بن قیس حنظلی از طرف عمر بن سعد به سوی امام آمد تا از هدف حرکت او به سوی کوفه سؤال کند، آن حضرت از یاران خود پرسید: «آیا این مرد را می شناسید؟» حبیب بن مظاهر به امام پاسخ داد: «آری، او از قبیله حنظله تمیم و خواهر زاده ی ما است و من او را مردی خوش عقیده می دانستم و باور نمی کردم که در این معرکه حاضر شود.[[10]]»**

**چنین نیروهایی در سپاه عمر بن سعد ممکن است استثنایی باشند و یا در اقلیت قرار داشته باشند; اما آنچه مهم و نکته اصلی کلام حبیب است، تصور و برداشت اوست که نیروهای عقیده مند به امام، در این صحنه مقابل امام حسین(علیه السلام) حاضر نشده و نخواهند شد و سپاه عمر بن سعد تشکیل یافته از نیروهای ضد شیعی و به تعبیر دیگر عثمانی است. در غیر این صورت، چرا حبیب که خود شاهد کناره گیری مردم کوفه از دور مسلم بوده، باید تعجب کند که چنین شخصی در سپاه ابن زیاد حاضر شده است؟ این نشان می دهد که کناره گیری و خانه نشین کردن مردم با تهدید و ارعاب و برقراری حکومت نظامی، یک امر است و شمشیر کشیدن به روی امام و کشتن آن حضرت امر دیگری است که نیاز به یک پشتوانه سیاسی ـ مذهبی قوی دارد; چیزی که در کربلا به زبان های مختلف آن را اظهار کردند. مؤید این نکته ـ که گرایش مذهب عثمانی بر بسیاری از سپاه عمر بن سعد حاکم بوده ـ است که پس از حادثه کربلا، بسیاری از آنان در سپاه عبدالله بن مطیع اجتماع کرده، شعار یا لثارات عثمان سر می دادند. رفاعهٔ بن شداد چون این شعار را از آنان شنید، از آنان جدا شد و گفت: «ما را با عثمان چه کار! کسانی را که انتقام خون عثمان را می طلبند، یاری نخواهم کرد و همراه آنان نخواهم جنگید.» سپس به مختار پیوست. وی به هنگام نبرد این رجز را می سرود:**

**أنا ابن شداد علی دین علی *** لست لعثمان بن اروی بولی[[11]]**

**و چون مختار آنان را شکست داد و اسیر کرد افراد بسیاری را که در کربلا حضور داشتند، به قتل رساند.[[12]]**

**موارد متعددی در زمینه تأثیر و حاکمیت اندیشه های عثمانی بر سپاه عمر بن سعد گزارش شده که توضیح آن ها خواهد آمد. داستان شیبان بن مخرم و خالد بن عرفطه و هرثمه که پیش از این بیان شد، نمونه هایی است که نشان می دهد چه نیروهایی در کربلا حاضر شدند; به خصوص فرماندهان که هیچ جنایتی را فرو نگذاشتند.**

**آنچه ممکن است در این باره به ذهن بیاید و پذیرش حاکمیت تفکر عثمانی را بر سپاه عمر بن سعد اندکی با مشکل روبه رو کند، تعداد سپاه سی هزار نفری کوفه است که چگونه ممکن است این تعداد عثمانی در کوفه وجود داشته باشد؟!**

اولا; این سخن به معنای این نیست که تمام افراد سپاه عمر بن سعد عثمانی بوده اند، بلکه بر اساس گزارشهای مستند تاریخی، در سپاه عمر بن سعد از گروه های دیگری مثل اراذل و اوباش کوفه ـ که در هر شهری از این افراد وجود دارد و مورد بهره برداری سیاسی حکام قرار می گیرند ـ وجود داشته است. شناسایی افراد شرور و جانی و شرابخوار و هرزه ـ که تصریحات مورخان و شواهد تاریخی را ثابت می کند ـ مجال دیگری را می طلبد.[13] ثانیاً; استبعاد این موضوع با توضیحاتی که در بخش دوم درباره ی شکل گیری مذهب عثمانی در کوفه، دادیم پاسخ داده شد. ثالثاً; سپاهیان عمر بن سعد به تصریح مسعودی[14] و سبط بن جوزی[15] و سمهودی[16] بیش تر از شش هزار نفر، نبوده اند. این تعداد با توجه به روایت بلاذری که از هر هزار نفری که از کوفه اعزام می شد بیش تر از دویست نفر به کربلا نمی رسید، مقبول می افتد و معلوم می شود آماری که برخی از مورخان[17] گفته اند، مستند به گزارشهایی است که راویان در کوفه مشاهده کرده اند و اعزام آنان از کوفه بوده است. تعداد شش هزار نفر، با توجه به جمعیت کوفه که تنها در جنگ صفین قریب به شصت و یا هشتاد هزار نیرو از سپاه امیرالمؤمنین(علیه السلام) را تشکیل می داد، جمعیت زیادی در مقابل شیعیان نیست.

افزون بر این، با توجه به روایت بلاذری، چنانچه نسبت دویست را به (یک پنجم) لحاظ کنیم و حضور سی هزار نفر کوفی را در کربلا بپذیریم، باید بگوییم سپاهی در حدود ۱۵۰ هزار نفر از کوفه اعزام شده که یک پنجم آن ـ یعنی سی هزار نفر ـ به کربلا رسیده و باقی در میان راه فرار کرده اند. اما این، مطلبی است که از نظر عقلی و عرفی به هیچ وجه مقبول نیست. علاوه بر این که چه ضرورتی داشته که برای رویارویی با امام ـ که تعداد کمی همراه او بوده اند بیست ـ و چند هزار نفر و یا سی هزار نفر اعزام کنند; آنهم با توجه به تشیع کوفه.

ممکن است بپذیریم که آنان از ترس و فشار نظامیِ ابن زیاد دور مسلم را خالی کردند و او را یاری نرساندند، اما مقبول نیست که برای کشتن امام حسین(علیه السلام) نیز به این آسانی خود را در اختیار ابن زیاد قرار دهند. پس آن چندین هزار نفری که گروه توابین را تشکیل دادند و یا مختار را همراهی نمودند، چه کسانی بودند و از کجا جمع شدند؟ و چنانچه تعداد بیست و چند هزار نفر و یا سی هزار نفر کوفیان را بپذیریم، چگونه مختار توانسته در شهر کوفه در برابر این تعداد قیام کند؟!

منع آب; بارزترین نُمود تفکر عثمانی در کربلا

چنان که پیش از این توضیح دادیم، بر اساس اندیشه های مذهب عثمانی، امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) نقش اصلی را در هدایت و رهبری شورشیان بر ضد عثمان بازی کرد. حداقل سیاست های آنان این گونه اقتضا می کرد که چنین تهمتی را به امام و اهل بیت او بزنند و آن را در میان مسلمانان شایع کنند. در جریان قتل عثمان، آنچه از نظر عاطفی احساسات را می توانست جریحه دار کند و بهانه ای برای عثمانی مذهبان باشد تا با آن

مسلمانان را بر علیه امام علی(علیه السلام) تحریک کنند، ممانعت شورشیان از رسیدن آب به عثمان در طول محاصره و سرانجامْ کشتن او با لب تشنه بود. عثمان به امام پیام فرستاد و از او خواست تا او را از تشنگی نجات دهد. امام نیز با طلحه و زبیر صحبت کرد و این کار آنان را غیر انسانی برشمرد، ولی آنان به امیرالمؤمنین(علیه السلام) جواب رد دادند[18] و آن حضرت دو بار تلاش کرد تا به عثمان آب برساند. منابع در این باره اخبار متفاوتی نقل کرده اند. بیش تر منابع می گویند امام موفق شد.[19] بنابر روایات دیگر، امیرالمؤمنین(علیه السلام) امام حسن(علیه السلام) را برای رساندن مشک آب به عثمان مأمور کرد.[20] روایت دیگری نیز می گوید که عمار با محاصره کنندگان سخن گفت و آنان را به خاطر این کار نکوهش نمود و خواست به عثمان آب برساند، ولی طلحه مانع او شد. از این رو، به نزد امیرالمؤمنین(علیه السلام) آمد و درخواست کرد تا آب به عثمان برساند، و خود آن حضرت مشک آبی به او رساند.[21] با وجود این تلاش ها ـ که به تعبیر ابن ابی الحدید، اگر جعفر بن ابی طالب نیز به جای عثمان در محاصره بود، امیرالمؤمنین بیش از آنچه برای عثمان تلاش کرد نمی توانست برای جعفر انجام دهد[22] ـ امویان این را بهانه ای برای سرکوب حکومت امیرالمؤمنین(علیه السلام) و اهل بیت او و نیز کشتن شیعیان قرار دادند.

رفتار سیاسی ای که عثمانی مذهبان پس از کشته شدن عثمان اتخاذ کردند، این بود که همچنان که عثمان با لب تشنه کشته شد، شیعیان را نیز تشنه بکشند. نمونه آن، جلوگیری آب از نیروهای امیرالمؤمنین(علیه السلام) در صفین بود. علت این اقدام ـ همچنان که ولید بن عقبه گفت ـ انتقام از امیرالمؤمنین(علیه السلام) و نیروهای او بود که عثمان را با لب تشنه کشتند.[23] سلیل بن عمرو سکونی نیز در شعر خود برای تحریک معاویه چنین می گفت:

امنع الماء من صحاب علی *** أن یذقوه و الذلیل ذلیل

و اقتل القوم مثل ما قتل الشیخ *** ظمئاً و القصاص أمر جمیل[24]

نمونه دیگر اتخاذ این سیاست، در شهادت محمد بن ابی بکر و مسلم بن عقیل است که از دادن قطره ای آب به آنان امتناع ورزیدند.[25]

در باره ی حادثه کربلا نیز این مسأله در نظر بود و از همان ابتدا سیاست بر آن بود تا از دستیابی امام حسین(علیه السلام) و یارانش به آب جلوگیری کنند و دقیقاً همان کاری را کردند که در صفین انجام دادند. همسویی این دو ماجرا همسویی فکری حاکم بر آن دو را می نمایاند.

دستور منع آب از امام حسین(علیه السلام) چندین بار از سوی یزید و ابن زیاد تکرار شده است. و این تکرار، اهمیت این موضوع را در نزد امویان می رساند. اما بارزترین و بهترین دستور در این زمینه، نامه مشهور ابن زیاد است که در شب هفتم به دست ابن سعد رسید. مضمون این نامه چنین است: میان حسین و اصحابش و آب جلوگیری کن و نگذار از آن قطره ای بچشند; چنانکه با عثمان بن عفان، آن مرد پرهیزکار و پاک چنین کردند.[26]

در این نامه و دستور صادره در آن، بازتاب تفکر عثمانی کاملاً آشکار و صریح است. و این نامه از بارزترین نمادهای تفکر عثمانی در حادثه کربلا به شمار می آید.
به یقین، حساسیت این موضوع و اهمیت آن در اندیشه عثمانی، عمر بن سعد را بر آن داشته تا کسی را مأمور انجام این مهم کند که دارای چنین تفکری بوده باشد تا دستور را به بهترین شکل آن به اجرا در آورَد و درباره ی آن کوتاهی نکند. از همین رو، انتخاب عمرو بن حجاج زبیدی ـ با توجه به گرایش های عثمانی او که پیش از این بیان کردیم و در جای دیگر نیز خواهیم گفت ـ یک انتخاب کاملاً دقیق و حساب شده بوده و عمرو بن حجاج نیز از فلسفه این دستور و مضمون نامه اطلاع داشته است.
ظهور اندیشه های سیاسی عثمانی و علوی در مناظرات و گفتوگوها
به تحقیق، آنچه در کربلا رخ داد یک تقابل نظامی صرف دو سپاه برابر نبود. بلکه آنچه در پس این تقابلِ به ظاهر نظامی قرار داشت، تقابل دو اندیشه و تفکر بود که در کربلا، رو در روی هم قرار گرفتند.
پیش از رسیدن امام به کربلا وقتی مالک بن نسیر بَدّی کندی نامه عبیدالله را مبنی بر در تنگنا قرار دادن امام و اصحابش در یک سرزمین خشک و به دور از آب، به دست حر رساند و حر امام را از مضمون نامه آگاه کرد، ابوالشعثاء یزید بن زیاد مهاصر کندی، مالک را به خاطر رساندن این نامه مورد سرزنش قرار داد. مالک بن نسیر در پاسخ و توجیه انجام این مأموریت، وفاداری خود را به بیعت با یزید که از او به امام تعبیر کرد و نیز اطاعت از دستور او اعلام نمود.[27] این پاسخ، بیانگر عثمانی بودن مالک بن نسیر و کوفیانی است که در کربلا اجتماع کرده در برابر امام صف آرائی کردند. این در حالی است که شیعیان در نامه خود به امام حسین(علیه السلام) نوشتند که «امامی جز تو نداریم؟». از این رو، بدیهی است که مالک بن نسیر در وقت ورود، بر حر سلام کند ولی بر امام سلام نکند.
بنابراین، تصور این که تمام کوفیان با یزید بیعت نکرده و خلافت او را نپذیرفته اند، کاملا قابل تأمل و تردید جدی است. بلکه چنان که پیش از این بیان کردیم، اشراف و رؤسای برخی قبایل و به تبعیت از آنان، افراد قبایل کوفه با یزید بیعت کرده بودند؛ چنان که مالک بن نسیر نیز به موضوع اعتراف کرده است.
از روز دوم محرم تا عاشور هشت روز بیش نبوده و ما از حوادث روزهای اولیه نیز اطلاع چندانی نداریم و ماجرای قیام با بستن آب، از روز هفتم وارد مرحله جدی و حساس خود شد، اما در شب عاشورا و روز عاشورا حوادث و جریاناتی رخ داد که بهتر نشان می دهد که در حقیقتْ جنگ بر سر چه چیزی است. آنچه مربوط به موضوع ماست، سخنان و مناظراتی است که از هر دو سو انجام شده و نمایندگان هر یک به نحوی خواسته اند اندیشه خود را بیان کنند. این مناظرات هر چند اندک است، اما کمی تأمل و دقت در آن ها موضع سیاسی و مذهبی دو سپاه را معین و مشخص می کند.

در شب عاشورا مذاکره و گفت وگوی بسیار مهمی میان زهیر بن قین با عَزْرَة بن قیس احْمَسِی صورت گرفت. این گفت وگو پس از سخنان حبیب بن مظاهر به زهیر بود که عزره در جلوی سپاه عمر بن سعد سخنان آنان را شنید و به زهیر گفت: «ای زهیر، جای بسی تعجب است که ما تو را عثمانی مذهب می شناختیم، ولی اینک از جمله شیعیان این خاندان شده ای؟!»[28]
با توجه به مکتب فکری عزره، این سخن او در حقیقت اعتراضی به زهیر است که به جای این که در کنار وی و هوادارانش باشد، در صف مخالفان فکری او قرار گرفته است. تعبیر دیگر عزره در باره ی زهیر که «چگونه ترابی گشته ای[29]؟» دلیل آشکاری بر عثمانی بودن عزره است; زیرا همان طور که پیش تر گفتیم، تنها امویان و عثمانیان از شیعیان به ترابیه نام می بردند و این گونه سخن گفتن، ادبیات سیاسی یک عثمانی مذهب است.
در پاسخ زهیر نیز نکته قابل توجهی بیان شد که کاملاً آشکار می سازد که دو گروهِ مقابل هم، دارای دو مذهب سیاسی متفاوت (تشیع و عثمانی) بوده اند. زهیر ضمن برشمردن این که او از جمله کسانی نبوده است که امام را به کوفه دعوت کرده اند، بیان می دارد که «من چون موقعیت و جایگاه او را نسبت به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) اندیشه کردم، به این نتیجه رسیدم که او را بر شما و حزب شما مقدم داشته، در حزب او باشم و یاری اش کنم.»; عرفت ما یقدم علیه من عروه و حزبکم فرایت ان انصره و ان اکون فی حزبه.
زهیر با این کلام و استفاده از عبارت «حزب» آشکار ساخته که دو حزب سیاسی و فکریِ مخالف هم در برابر یکدیگر قرار گرفته اند; یک حزب که به حقانیت اهل بیت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) معترف است و حزبی که مخالف آنان است. البته این حزب مخالف می توانست اعم از عثمانی مذهبان و خوارج باشد.[30]
این سخن عزره شبیه سخن زرعة بن ابان دارمی است که وقتی امام حسین (علیه السلام) خواست به شریعه فرات رود، به نیروهای تحت امرش فریاد زد «تا شیعیانش به کمک او بدین جا نرسیده اند، نگذارید به آب دست یابد و کار او را تمام کنید.[31]» در حقیقت او نیز با این سخن، خود را در حزب مخالف شیعیان امام حسین(علیه السلام) فرض کرده و هیچ دلیل ندارد که در این جا ما از کلمه شیعه معنای اصطلاحی آن را ـ به خصوص با توجه به شرایط موجود ـ در نظر نگیریم و آن را بر معنای لغوی اش حمل کنیم; حتی بر فرض معنای لغوی نیز تنها مصداقی که در آن اوضاع و شرایط حادّ امام می تواند پیدا کند، شیعیان مذهبی خالص هستند. در نظر داشته باشیم که تعداد قابل توجهی از آنان که با امام آمده بودند، وقتی تغییر شرایط برای امام و شمارش معکوس شکست آن حضرت را دیدند، در میانه راه فرار کردند و او را تنها گذاشتند و حتی بالاتر از این، ضحاک بن قیس مشرقی نیز که تا لحظات آخر در رکاب امام جنگید، بر اساس شرطی که قبلا با امام بسته بود، وقتی دید دیگر امام یاوری ندارد، از او جدا شد و صحنه جنگ را ترک کرد.

در دومین مناظره ای که در شب عاشورا انجام شد، اعلام شد که سپاه عمر بن سعد از نظر مذهبی خود را کاملاً جدا از افکار و اندیشه های مذهبی و سیاسی امام می دانند. وقتی امام آیه شریفه (و لایحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین* ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتّی یمیز الخبیث من الطیب )را قرائت کرد، بلافاصله یکی از سوارکاران سپاه کوفه که امام و یارانش را تحت نظر داشتند، جواب داد: «به خدا سوگند آن پاکیزگان ما هستیم و خبیثان شما می باشید.»

قرائت این آیه در آن اوضاع و شرایط به مثابه صدور بیانیه ای از طرف امام در باره ی خود و سپاه عمر بن سعد است. از نظر امام، اختلاف میان او و گروه مقابل یک اختلاف سلیقه و یا در امور جزئی سیاسی ـ مذهبی نبود، بلکه به فاصله بهشت و جهنم بود، و طرف مقابل نیز همین قضاوت و تصور را داشت; چنان که در ادامه خواهیم گفت که افراد دیگری نیز از سپاه عمر بن سعد همین قضاوت را داشتند و به امام و یارانش وعده ی دوزخ و نوشیدن از حمیم جهنم را می دادند و بیان چنین اعتقادی با این گونه سخنان، نهایت تضاد و تقابل میان دو اندیشه و تفکر سیاسی ـ مذهبی را نشان می دهد.

این جا دیگر سخن از زور و تهدید ابن زیاد نبود که این شخص را به اظهار چنین عقیده ای وا داشته باشد، بلکه سخنی از سر اعتقاد بیان کرده است. از جهت دیگر، ادبیات به کار برده شده در سخن این شخص را وقتی با ادبیات سیاسی عثمانیان مقایسه کنیم ـ که امام حسین(علیه السلام) را کذاب بن کذاب معرفی می کردند ـ تفاوتی دیده نمی شود. آیا توهین به امام با تعبیر خبیث با سب و لعن افراطیون عثمانی و ناصبی مذهب تفاوتی دارد؟! آیا نه این است که اگر کسی به امیرالمؤمنین(علیه السلام) چنین توهینی می کرد، از لحاظ قواعد فکری و مذهبی او را در شمار مخالفان آن حضرت و عثمانی مذهبان قرار می دادیم؟! بر فرض که تصور کنیم چنین افرادی قبلاً از شیعیان سیاسی بوده اند، اما اینک با این سخنان آشکار می سازند که موضع سیاسی ـ مذهبی آنان جدا شده است و آن را اینک صریحاً اعلام می دارند. همانند خوارج که گرچه در ابتدا از شیعیان امیرالمؤمنین(علیه السلام) بودند، اما در زمانی که صف خود را جدا کردند و به صورت حزبی جداگانه با اندیشه ای جدید اعلام موجودیت کردند، دیگر نمی توانیم آن ها را از نظر فرقه شناسی در شمار شیعیان قرار دهیم و بگوییم که شیعیانش او را به شهادت رساندند. افرادی را نام برده اند که در طول حوادث و جریانات سیاسی جامعه به تغییر موضع خود اقدام کرده اند و با این که پیش تر علوی مذهب بودند، عثمانی شدند.

همانطور که می دانیم در روز عاشورا امام و یارانش بیش از هرگونه درگیری نظامی، سعی بر آن داشتند تا اگر امکان دارد با گفت وگو اختلافات را حل نمایند و خونی ریخته نشود، اما جز تعداد سی نفر که پس از شنیدن پیشنهادهای امام به او ملحق و شهید شدند[32] ـ از جمله ابوالشعثاء یزید بن زیاد بن مهاصر کندی[33] ـ کس دیگری به سخنان امام

**کوچک ترین توجهی ننمودند . روشن است که ایستادگی بر موضع خود، نشان از انگیزه و اهدافی دارد که آنان را در مقابل امام قرار داده است.**

**پس از سخنان امام حسین(علیه السلام) ، برخی از یاران آن حضرت نیز قدم پیش نهادند تا شاید به گونه ای دیگر سخن گویند و مفید واقع شود. گفته اند نخستین کسی که از یاران امام با سپاه عمر بن سعد سخن گفت ، زهیر بن قین بود. با توجه به این که برخی از آنان، هم از جهت فکری و سیاسی و هم از جهت مذهبی و دینی، از زهیر مشهورتر بودند (مانند بریر بن خضیر، مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر و ابوثمامهٔ الصائدی و عابس بن شبیب شاکری که هر یک از این افراد از شجاعان عرب و بزرگان و رهبران شیعه و قراء مشهور کوفه بودند([34]) به نظر می رسد که پیش قدم شدن کسی که سابقه سیاسی او عثمانی بوده، بی دلیل نبوده و شاید از جهت تناسب حال با سپاه عمر بن سعد بوده است؛ چرا که وقتی زهیر نصیحت های بسیاری کرد، آنان علاوه بر فحاشی به او، عبیدالله بن زیاد را تمجید و ستایش و دعا کردند و گفتند به تنها چیزی که رضایت خواهند داد، تسلیم در برابر امر ابن زیاد است، و در غیر این صورت امام و هر که را با اوست خواهند کشت . و چون زهیر به سخنان خود ادامه داد از امام بدو پیام رسید که فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و ابلغ فی الدعاء، لقد نصحت هولاء و ابلغت لو نفع النصح و الابلاغ.([35])**

**تشبیه زهیر به مؤمن آل فرعون با توجه به زمینه کاربرد آن می تواند حاکی از تفکر سیاسی و مذهبی سپاه عمر بن سعد باشد که زهیر اینک از آنان جدا شده و همانند مؤمن آل فرعون، قوم خود را که پیش از این با آنان هم مسلک و مرام بوده، نصیحت می کند. نگاهی به کار برد این اصطلاح، این موضوع را بهتر به ذهن نزدیک می نماید که به عنوان نمونه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ابوذر به مؤمن آل فرعون تعبیر کرده است. این بدان سبب بود که وی اخباری از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل می کرد که دیگران نشنیده بودند و با سیاست های عثمان و هیأت حاکمه مخالفت داشت. عثمان از این سخنِ امام علی(علیه السلام) به شدت ناراحت شد.([36]) شاید دلیل آن، نکته ای است که در این تشبیه نهفته است و آن کنایه حضرت است به این که تمام کسانی که در برابر ابوذر قرار گرفته اند، منحرف از حق می باشند. نمونه دیگرْ این که یعقوب بن عبدالله بن سعد اشعری و اشعث بن اسحاق بن سعد بر خلاف عموم اشعریان که شیعی بودند، مذهب اهل تسنن را اختیار کرده بودند. از این رو هر وقت جریر بن عبدالحمید قاضی ری، یعقوب را می دید می گفت: «هذا مؤمن آل فرعون».([37]) همچنین محمد بن احمد ابوجعفر سمنانی اشعری حنفی (م. ۴۴۴) که در فروعْ حنفی مذهب و در اصول و کلامْ اشعری مذهب بود، چون وی در زمان خودش تنها کسی بود که این گونه باشد، ابوبکر بن العربی معافری او را به «مؤمن آل فرعون» تشبیه می کرد.([38]) موارد دیگری نیز وجود دارد که از چنین تعبیری برای کسی که راه خود را از قوم و گروه خود جدا نموده، استفاده کرده اند.**

**پیشقدم شدن زهیر برای نصیحت، ستایش و دعا در حق ابن زیاد از طرف سپاه عمر بن سعد، و تشبیه زهیر به مومن آل فرعون از طرف امام حسین(علیه السلام)، جملگی مؤید و شاهدی بر گرایش سپاه عمر بن سعد به مذهب عثمانی است.**

**دیگر از گفت وگوها و مناظرات بسیار مهم حاکی از حاکمیت تفکر عثمانی بر سپاه عمر بن سعد، مباهله بریر بن خضیر با یزید بن مَعقِل است. به خاطر اهمیت بسیار این سخنان ـ که می توان آن را یک مناظره ی علمی و عقیدتی برشمرد که نمایندگان دو حزب تشیع و عثمانیه در آن به طرح عقاید خود پرداخته و یکدیگر را به مباهله دعوت کرده اند ـ عین آن سخنان را در این جا مرور می کنیم:**

**یزید بن معقل چون از سپاه ابن سعد برای نبرد بیرون آمد، خطاب به بریر بن خضیر گفت: «کار خدا را با خود چگونه می بینی؟!» بریر گفت: «به خدا سوگند، خدا با من نیکی کرد و به تو بد خواهد کرد.» یزید گفت: «دروغ می گویی; هر چند که تا پیش از این دروغگو نبودی. آیا به یاد می آوری آن روزی را که در بنی لوذان با هم بودیم و تو می گفتی عثمان بن عفان بر خود اسراف کرد و معاویهٔ بن ابی سفیان، هم گمراه است و هم گمراه کننده، و امام هدایت و حق علی بن ابی طالب است؟» بریر گفت: «شهادت می دهم که این عقیده و نظر من است». یزید گفت: و من شهادت می دهم که همانا تو از گمراهانی. بریر پاسخ داد: «آیا می خواهی باتو بر سر این موضوع مباهله کنم و از خدا بخواهیم که دروغگو را لعنت کند و آن که سخن باطل می گوید کشته شود.؟» پس با هم به مبارزه پرداختند و بریر با شمشیر چنان ضربتی به سر او زد که شمشیر تا مغز سر او فرو رفت و یزید بن معقل کشته شد.[39]**

**این مناظره نیز از صریح ترین مناظراتی است که در تقابل دو اندیشه تشیع و عثمانی، در کربلا انجام شده است و می توان گفت آن دو، نمایندگان دو سپاهی بودند که در میان دو صف اینچنین عقاید و اندیشه های خود را به میدان آوردند و بر سر آن مباهله کردند. جالب این که وقتی پس از کشته شدن یزید بن معقل کعب بن جابر ازدی، بریر را شهید کرد و به کوفه باز گشت، زنش به خاطر حضور در سپاه عمر بن سعد و به شهادت رساندن بریر به عنوان سید قراء کوفه از او جدا شد. کعب در جواب او و توجیه حضورش در سپاه عمر بن سعد، اشعاری سرود که در برخی از مصرع های آن کاملاً به تفکر عثمانی خود و اطاعت و پیروی خود از امویان تصریح و افتخار کرده است. وی می گوید:**

**فجردته فی عصبهٔ لیس دینهم *** بدینی و انی بابن حرب لقانع**

**فابلغ (عبیدالله) اما لقیته *** بانی مطیع للخلیفه سامع[40]**

**وی همچنین در مناجات خود به وفاداری و اطاعت از یزید افتخار می کرد و از خدا می خواست که او را در شمار کسانی که با او مخالفت کردند و اوامرش را اطاعت ننمودند، قرار ندهد.[41]**

از جمله سخنان و اصطلاحات به کار برده شده در کربلا، حفظ و لزوم جماعت و محکوم کردن هر گونه قیام و حرکتی بر ضد حکومت مرکزی بود. به همین دلیل، امام و مسلم بن عقیل از طرف بنی امیه و هوادارانشان به بر هم زدن جماعت و خروج از جماعت مسلمانان و ایجاد تفرقه در میان آنان متهم می شدند و خروج و قیام امام را بر ضد یزید، خروج بر امام مسلمانان می دانستند و به همین دلیل، قیام امام حسین(علیه السلام) و هر قیام ضد اموی را قیام خوارج در میان مردم و جامعه تبلیغ می کردند.

در روز عاشورا، وقتی عمرو بن حجاج زبیدی، فرمانده جناح راست سپاه عمر بن سعد، به امام نزدیک شد و خواست نیروهای تحت امرش را برای حمله به امام تحریک و تشویق کند، به آنان خطاب کرد: یا اهل الکوفة! الزموا طاعتکم و جماعتکم و لا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف امام المسلمین.[42] پیش از این، در باره ی شخصیت سیاسی عمرو بن حجاج سخن گفتیم و در ماجرای هانی و حرکت او به همراه مزحجیان، بیان کردیم که در مرحله نخست وی اعلام داشت که خود و مذحجیان همفکرش بر بیعت و اطاعت از یزید و ابن زیاد استوار هستند و حرکت آنان نه قیام بر ضد ابن زیاد، که تنها به جهت ناراحتی از انتشار خبر کشته شدن بزرگ قوم خود و برای اطمینان و کسب خبر از سلامت هانی بن عروه است. عمرو در این جا به شکل صریح تر و کامل تر، نه تنها از عقیده ی خود ، که از تفکر سیاسی کوفیان تحت امرش که در کربلا حاضر بودند، پرده برداشت و آنان را بر اطاعت از خلیفه و حفظ جماعت تشویق نمود و از آنان می خواست که در کشتن امام حسین(علیه السلام) که بر امام مسلمانان (یزید) خروج کرده و بدین وسیله از دین خارج گشته، شکی به خود راه ندهند.

این اندیشه که هر حرکت و قیامی بر ضد حاکمِ وقت، محکوم و باعث خروج از دین است، تفکری بود که بنی امیه آن را تبلیغ می کردند; آن هم بدون این که برای حاکم و به قدرت رسیدن او، قید و شرطی بیان شود و رضایت و انتخابی از طرف مردم لحاظ گردد . در اصطلاحْ خلیفه شدن «لابشرط» بود و تبعیت از هر حکمی که صادر کرد، لازم دانسته می شد. این اندیشه سیاسی، از افکار و اندیشه های اموی و عثمانی بود که هم با دستورهای رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در تضاد است ـ که فرمودند: «لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق» ـ و هم با سیره و روش خلفای قبلی سازش ندارد. ابوبکر می گفت که مردم وقتی از او پیروی کنند که بر خلاف قرآن و سنت سخنی نگفته باشد.[43] عمر به مردم توصیه می کرد که هر گاه خلاف حرکت کرد او را تذکر دهند.[44] حتی عمر بن عبدالعزیز هم که از خلفای بنی امیه است، همین مطلب را در ابتدای خلافت خود به مردم گوشزد کرد.[45] امام حسین(علیه السلام) نیز در تبیین این موضوع فرمودند: «امام و پیشوا تنها کسی است که به کتاب خدا عمل کند و عدالت گیرد.[46]» اما آنچه امویان می خواستند، اطاعت بی چون و چرا بود و این موضوع به صورت فرهنگ عمومی در جامعه شکل گرفته بود. از این رو،

شمر در توجیه حضور خود در کربلا اطاعت از دستورهای پیشوا و حاکم را که لازم الاجرا بود، مطرح می کرد. عمرو بن حجاج نیز در کربلا به کوفیان می گفت که در کشتن کسی که با امام مسلمانان مخالفت کرده و بدین وسیله از دین خارج شده، شک و تردید به خود راه ندهند.

به طور کلی، تمام کسانی که این اندیشه را داشتند ـ چه آنان که در کوفه مقابل مسلم بن عقیل ایستادند و چه آنان که در کربلا در سپاه عمر بن سعد بودند و به زبان های مختلفْ حرکت امام را شورش و خروج از جماعت و مخالفت با خلیفه و در نتیجه خروج از دین معرفی می کردند و می پنداشتند ـ تمام این افراد نمی توانند شیعی باشند; زیرا چنانچه فرض بر این باشد که این افراد شیعه بوده اند و در عین حال در اندیشه سیاسی آنان قیام امام حسین(علیه السلام) بر ضد یزید محکوم به «بغی» و خروج از دین بوده، این شیعیان به طریق اولی باید شورش خود را بر ضد عثمان و کشته شدن خلیفه، محکوم و حکم خروج از دین را برای خود نیز بپذیرند. در حالی که در مقام مقایسه، عثمان با یزید تفاوت های فاحشی داشت که حرکت و شورش بر ضد عثمان قابل قیاس با یزید نبود. عثمان صحابی رسول الله بود، شرابخوار نبود، میمون باز نبود، فسق و فجور علنی نمی کرد و... حال اگر فرض بر این گیریم که آنان از شورش خود بر ضد عثمان پشیمان شده اند، این همان تجدید نظر در افکار شیعی خود و در نتیجه انتقال از گرایش تشیع به عثمانی است. مگر این که بگوییم که این افراد اساساً با این افکار ضد شیعی نمی توانند شیعی باشند، بلکه عثمانی و اموی هستند.

با این توضیحات، آشکار می شود که صدور چنین سخنانی از افرادی چون مسلم بن عمرو باهلی و عمرو بن حجاج و دیگران در کوفه و کربلا، از موضع سیاسی و اندیشه های کدام حزب نشأت می گیرد. آیا عمرو بن حجاج بهتر از این می توانست تفکر عثمانی و اموی خود و نیروهای تحت امرش را اظهار کند؟! بنابراین، به نظر می رسد که عمرو بن حجاج از تفکر نیروهای خود اطلاع داشته که این چنین صریح با آنان سخن گفته است و تنها از آنان می خواسته تا در استحقاق کشتن امام حسین(علیه السلام) و یارانش شک و شبهه ای به خود راه ندهند.

در باره ی شمر نقل شده که او نیز دارای چنین تفکری بوده است. وی در کنار کعبه از خدا طلب بخشش می کرد که یک نفر به او متعرض شد که چگونه توبه می کنی و از خدا آمرزش می طلبی در حالی که در ریختن خون پسر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شریک بوده ای؟! شمر پاسخ داد: «ما چه می توانستیم بکنیم؟ حاکمان و امرای ما چنین دستور دادند و ما اگر انجام نمی دادیم ، از این خرهای آبکش هم بدتر بودیم.»[47] این سخنان، و نیز مطالبی که تاکنون در باره ی سپاه عمر بن سعد گفتیم، ما را بر آن می دارد تا از این که امام سجاد(علیه السلام) در باره ی سپاه عمر بن سعد می گوید: کل یتقرب الی الله عز و جل بدمه[48]، تنها توجیهی که برای آن داشته باشیم، یا این باشد که فلسفه چنین توصیفی از آنان تفکر عثمانی

و همین اندیشه سیاسی ـ مذهبی بوده که در باره ی قیام امام حسین(علیه السلام) و در نتیجه محکوم شدن به بغی و خروج از دین قائل بودند، و یا این که اشاره دارد به خونخواهی عثمان به عنوان خلیفه مظلومی که کشته شده بود و با انتقام از امام حسین(علیه السلام) و شیعیان او، به خدا تقرب می جستند و آن را یک ثواب بالا می دانستند. شاهدْ این که حَجاج معتقد بود که راه تقرب به خدا، کشتن شیعیان امیرالمؤمنین(علیه السلام) به انتقام خون عثمان است.[49] مسلم بن عقبه فرمانده سپاه شام در «واقعه حَرّه» نیز در واپسین لحظات عمر خود، کشتن مردم مدینه را به انتقام شورش آنان بر ضد عثمان، پس از شهادتین بهترین عمل خود می دانست که در آخرت تنها بدان امیدوار بود.[50]

همچنین در باره ی موضوع ممانعت از آب و انتخاب عمرو بن حجاج، اشاره به این نکته ضروری است که انجام این مأموریت توسط او، با توجه به تصریح به علت صدور چنین حکمی و گرایش عثمانی آن، که بسیار بعید می نماید عمرو از محتوای آن نامه بی اطلاع بوده و انگیزه ی انجام این کار را ندانسته است، شاهد و بلکه دلیلی بر عثمانی بودن عمرو بن حجاج است و عمر بن سعد نیز از تفکر ضد علوی او آگاه بوده است. بنابراین، انتخاب او یک انتخاب آگاهانه و کاملا حساب شده بوده است، و انجام دادن این دستور مهم، تنها از عهده ی یک عثمانی که انتقام تشنگی عثمان را در سر داشته باشد ، عملی بوده است.

از سخنان بسیار قابل تأمل درباره ی تفکر سیاسی ـ مذهبی سپاه عمر بن سعد، سخن معروف و مشهور امام حسین(علیه السلام) است که وقتی در آخرین لحظاتْ هجوم دشمن به طرف خیمه هایش را دید، آنان را این گونه مخاطب قرار داد: یا شیعهٔ آل ابی سفیان! ان لم تکن لکم دین و لا تخافون المعاد، فکونوا فی دنیاکم احراراً.[51] تعبیر «شیعهٔ آل ابی سفیان» عبارت دیگر اصطلاح سفیانی و یا عثمانی است که پیش از این درباره ی آن توضیح دادیم. با توجه به ادله و شواهدی که تاکنون بیان کردیم و پیرامون آن ها توضیح دادیم، به نظر ما مراد و منظور از این سخن امام، دلالت مطابقی و حقیقی بوده است نه مجازی; بدین معنا که منظور امام از استعمال و به کارگیری این اصطلاح خاص سیاسی، تعریض به این افراد نبوده (بدین گونه که: ای کوفیان که مدعی هستید شیعیان مایید، ولی اکنون چون در خدمت آل ابوسفیان هستید، باید شما را پیروان آنان دانست و برشمرد!); بلکه امام دلالت مطابقی و حقیقی را اراده کرده و پرده از ماهیت فکری این گروه برداشته است که آنان از نظر فکری عثمانی و سفیانی مذهب هستند تا آیندگان تصور نکنند افرادی که در آن جا جمع شده اند) به صرف این که از کوفه اعزام شده و در کربلا اجتماع کرده اند، از شیعیان آن حضرت بوده اند.

در این باره ما اصلاً قصد نداریم که بر اساس قوانین ادبیات و اصول الفاظ ثابت کنیم که متکلم از استعمال الفاظ، معنای حقیقی را اراده می کند و مجاز دلیل و شاهد می خواهد. همچنین قصد نداریم از باب علم کلام و عقاید به این مطلب بپردازیم که مثلاً اگر این افراد

در حقیقت شیعیان بوده اند، شاید این کلام امام با عصمت و علم امام در تعارض باشد. بلکه ادله و شواهد ما صرفاً گزارش های تاریخی و نگاه تاریخی به این سخن امام است.
در مرحله نخست باید دید که این افراد چه کسانی بوده اند و سابقه موضعگیری های سیاسی آنان چه بوده است و چگونه می اندیشیده اند. در این باره تصریح شده که شمر به همراه تعدادی از پیاده نظام (حدود ده نفر) به طرف خیمه ها هجوم آوردند. این افراد ـ که از روایت ابومخنف بر می آید، همان کسانی بودند که در آخرین لحظات دور امام را گرفتند و او را شهید کردند ـ عبارتند از:
اسحاق بن حیوهٔ حضرمی (او زنازاده بود[52] و بر بدن امام اسب تاخت)،[53] قیس بن اشعث، سنان بن انس، خولی بن یزید اصبحی، عبدالرحمن بن ابی سبره جُعفی، صالح بن وهب یزنی، قاسم (قشعم) بن عمرو جعفی، زرعهٔ بن شریک تمیمی و بحر (ابجر) بن کعب.[54]
در باره ی افکار و مواضع سیاسی ضد شیعی شمر و عبدالرحمن بن ابی سبره جعفی و قیس بن اشعث پیش از این توضیح دادیم. در باره ی قاسم (قشعم) بن عمرو بن نذیر جعفی نیز گفته اند که وی در شمار کسانی بود که از علی(علیه السلام) کناره گیری کرد و از گروه معتزلیان بود.[55] با توضیحاتی که پیش از این دادیم، به نظر می رسد که وی در طول دوران دهه های ۴۰ و ۵۰ از اعتزال به مذهب عثمانی گرایش پیدا کرده است.
از مکتب فکری سنان بن انس اطلاعی در دست نیست، اما وی برای فرار از مختار به جزیره ـ یعنی محل اجتماع عثمانی مذهبان ـ پناه آورد[56] و احتمال می رود که این به خاطر همخوانی فکری او با ساکنان آن جا بوده است; آن گونه که فرزندان ارقم و حنظلهٔ بن ربیع و افراد دیگری که عثمانی مذهبِ کوفه و بصره بودند نیز به جزیره[57] نقل مکان می کردند.[58]شاهدْ این که وی پس از واقعه کربلا از یاران حجاج بن یوسف بود.[59]
شاهد دیگری که می تواند این حقیقت را آشکار کند که این افراد مخالف فکری شیعیان بوده اند و منظور امام از این اصطلاحْ معنای حقیقی آن بوده است، این است که امام پیش از رسیدن به کربلا، به ابوهره ی ازدی کوفی گفت که کسانی که به روی او شمشیر خواهند کشید و او را شهید خواهند کرد، فئه باغیه خواهند بود.[60] این تعبیر برگرفته از فرمایش رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در باره ی معاویه و حزب اوست که عمار را در صفین شهید کردند. به کار بردن همین تعبیر از سوی امام حسین(علیه السلام) در باره ی کسانی که او را شهید خواهند کرد، اشاره به وحدت خط سیاسی و فکری این دو گروه است; چنان که شبث بن ربعی در این باره می گفت: «ما گمراه شدیم که با آل معاویه به جنگ بهترین شخص روی زمین، حسین بن علی رفتیم.»[61]
نمونه دیگری از این مناظرات، گفت وگوی محمد بن اشعث بن قیس با امام حسین(علیه السلام) است. پیش از این، شرح حال محمد بن اشعث دانسته شد و برای اثبات تفکر اموی و عثمانی او همان مطالب کافی است. اما در کربلا نیز با امام مناظره ای کرده که بسیار

گویاست. وی خطاب به امام حسین(علیه السلام)گفت: «ای حسین! کدام حرمت و فضیلت از جانب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برای تو هست که برای دیگران نیست؟» حضرت این آیه را تلاوت کردند: (ان الله اصطفی آدم و نوحاً و ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریهٔ بعضها من بعض) آن گاه فرمودند: «به خدا سوگند که محمد از آل ابراهیم است و خاندان و عترت هدایتگر از آل محمد هستند.»[62]

به یقین، منظور او از این سؤالْ قرابت خانوادگی امام حسین(علیه السلام) با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نبوده است؛ چرا که او امام را بسیار خوب می شناخت، بلکه منظور او حقانیت امام برای خلافت و جانشینی رسول خدا(صلی الله علیه وآله)بوده است. از این رو، امام نیز این آیه را تلاوت کردند. این سؤال او درست همان سؤال و اشکالی است که معاویه از امیرالمؤمنین(علیه السلام) کرد و آن حضرت نیز همان پاسخی را داد که امام حسین(علیه السلام) به محمد بن اشعث فرمود. این تطابق فکری میان معاویه و محمد بن اشعث، گویای جهت گیری تفکر سیاسی ـ مذهبی او درباره ی اهل بیت(صلی الله علیه وآله) و نسبت آنان به خلافت است.

شعر سیاسی عثمانی و علوی

چنانچه به اشعار و رجزهای جنگ جمل و صفین توجه کنیم، خواهیم دید که همان ادبیات سیاسی ـ مذهبی در کربلا ظهور و بروز کرده و منشأ آن ها یک تفکر است . نمایندگان تفکر شیعی و عثمانی در دو جنگ جمل و صفین از اصطلاح «دین علی» و «دین عثمان» در اشعار و رجزهای خود استفاده می کردند و به هنگام مبارزه، از آن سخن می گفتند. برای نمونه، یکی از شجاعان اصحاب جمل در رجز خود ضمن افتخار به کشته شدن علباء بن هیثم و هند بن عمرو الجملی و زید بن صوحان به دست خود، با اشاره به پیروی شهدای نام برده از دین امیرالمؤمنین علی(علیه السلام)می گفت:

إنْ تُنْکِرُونِی فَأَنَا ابْنُ یَثْرِبِی *** قاتِلُ عِلْباءَ و هِنْدِ الجَمَلِی

ثُمَّ ابْنِ صُوحانَ علی دِینِ علیّ

عمار برای مبارزه با این شخص به میدان آمد و در پاسخ او این چنین گفت:

لاتَبْرَحِ العَرْصَهَ یا ابْن یَثربی *** حتّی أُقاتِلْکَ علی دِینِ علیّ

نَحنُ و بَیْتِ اللهِ أوْلی بِالنَّبِی[63]

در روز عاشورا نیز شاهد تقابل این دو اندیشه با به کار بردن همین دو اصطلاح از طرف نمایندگان دو سپاه هستیم. کعب بن جابر که در اشعار خود می گوید: «لیس دینهم بدینی» ناظر به همین موضوع است. همچنین وقتی نافع بن هلال جملی به هنگام کار و زار و تیراندازی می گفت: «انا الجملی انا علی دین علی.» یکی از سپاهیان عمر بن سعد به نام مزاحم بن حریث، برای کارزار با او بیرون آمد در حالی که در جواب نافع می گفت: «انا علی دین عثمان.[64]» نافع بن هلال در رجز دیگری می گفت:

أَنَا الغُلامُ اليَمَنِيُّ الجَمَلِي *** دِيْنِي عَلى دِيْنِ حُسَين و عَلیّ
إنْ أُقْتَلِ اليَومَ فَهذَا أَمَلِي *** و ذَاكَ رَأيِي و أُلاقِي عَمَلِي[65]
عبدالرحمن بن عبدالله بن الکَدَن در رجزی که خواند، خود را این چنین معرفی کرد:
إنِّی لِمَنْ یُنْکِرُنِی إبْنُ الکَدَن *** إنِّی علی دِینِ حُسَین و حَسَن[66]
اضافه نمودن دین حسن(علیه السلام) و دین حسین(علیه السلام) به دین علی(علیه السلام)، نشانه خط اعتقادی تشیع مذهبی است که قائل به خلافت و جانشینی امیرالمؤمنین(علیه السلام) و فرزندان گرامی او بود; چنان که شیعیان در پایانِ نامه خود به امام حسین(علیه السلام) با سلام بر امیرالمؤمنین(علیه السلام) و امام حسن(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) این خط اعتقادی را نشان دادند. در روز عاشورا نیز اصحاب امام حسین(علیه السلام) در اشعار خود بارها به این موضوع اشاره و تأکید کرده اند. از جمله حجاج بن مسروق این گونه رجز می خواند:
اقدم حسین هادیاً مهدیا *** الیوم نلقی جدّک النبیا
ثم اباک ذا العلا علیا *** و الحسن الخیر الرضا الولیا[67]
سعید بن عبدالله حنفی نیز این چنین رجز می خواند:
اقدم حسین الیوم نلقی احمدا *** و شیخک الخیر علیاً ذالندی
و حسناً کالبدر وافی الاسعدا *** و عمک القرم الهجان الاصیدا[68]
به یقین، این اشعار با این مضامین، گتره و گزاف و بدون پیامی برای طرف مخالفْ بیان نشده است. این اشعار همان اشعاری است که سپاهیان امیرالمؤمنین(علیه السلام) در جمل و صفین در مواجهه و مقابله با حزب مخالف خود اظهار می کردند. آنان علاوه بر این که صفوف مخالف را به مبارزه با شمشیر فرامی خواندند، با بیان این مطالب در رجزهای خود، با تفکر حزب مخالف نیز نبرد می کردند.

**ادبیات سیاسی عثمانی حاکم بر سپاه عمر سعد توهین ها و دشنام های ناصبی ها**

**در منابع، از زبان برخی در توصیف مردم کوفه این گونه به امام عرض شده است که قلوبهم معک و سیوفهم علیک. اما توهین ها و دشنام هایی که سپاهیان عمر بن سعد به امام و شیعیان در کربلا گفتند ـ بنا بر گفته برخی از مورخانْ این زخم زبان ها و توهین ها از سختی تشنگی و زخم شمشیر و نیزه بدتر بود)[69] تصدیق این تحلیل را، حد اقل در باره ی کسانی که این گونه سخن گفته اند، در چالش شک و تردید قرار می دهد.**

**ملاحظه دو جنگ جمل و صفین نشان می دهد که ادبیات سیاسی حاکم بر سپاه عمر بن سعد که با آن در حق امیرالمؤمنین(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) و اهل بیت سخن می گفته اند، همان ادبیات سیاسی ای است که بر اصحاب جمل و معاویه در صفین حاکم بوده است. شعارها و بیان اعتقادات سیاسی که پیش از این مورد بررسی قرار گرفت، و نیز توهین ها و دشنام هایی که در کربلا به امام حسین(علیه السلام) می دادند، صحنه های جمل و صفین را در ذهن آنان که به این دوره از تاریخ واقفند، تداعی می کند و هیچ تفاوتی میان آنان نمی بینند. به طور مثال، برخی از کسانی که امام را مورد هجوم قرار داده بودند و به بدن مبارک او نیزه و شمشیر و تیر می زدند، پیش از اقدام به این کار، به امام توهین و دشنام می دادند.[70] یکی به امام می گفت: «ای حسین، این آب را می بینی که چون سینه آسمان آبی است. به خدا از آن ننوشی تا از حمیم جهنم بنوشی!»[71] یا عمرو بن حجاج فرمانده محافظانِ شریعه فرات می گفت: «ای حسین، این آب فرات است که سگان و خوکان و خران و گرگ های عراق از آن می نوشند، ولی به خدا سوگند، تو از این آب قطره ای نخواهی چشید تا از حمیم جهنم بنوشی.»[72] نیز وقتی امام چوب و علف های پشت خیمه ها را آتش زد تا فقط از یک طرف مورد حمله واقع شوند، یکی به امام چنین خطاب کرد: «به آتش دنیا پیش از روز قیامت تعجیل کردی.»[73] دیگری هم به امام می گوید: «ای حسین! تو را به آتش [جهنم] بشارت باد.»[74] همچنین وقتی عمرو بن قرظهٔ انصاری شهید شد، برادرش علی بن قرظهٔ که در سپاه عمر بن سعد بود، با فریاد به امام حسین(علیه السلام) چنین جسارت کرد: «ای حسین! ای دروغگوی پسرِ دروغگو! برادرم را گمراه کردی و فریفتی تا او را به کشتن دادی.»[75]**

**اولا، حضور دو برادر در دو صف مخالف و قرار گرفتن آنان در برابر هم، نمی تواند به طور اتفاقی باشد، بلکه یک انگیزه ی قوی مذهبی می خواهد تا بتواند آن دو را در برابر یکدیگر قرار دهد تا به روی یکدیگر شمشیر بکشند؛ همان گونه که اصحاب رسول خدا در غزوات و سرایا تنها با پشتوانه های اعتقادی و مذهبی بر پدر و برادر و خویشان کافر خود شمشیر می کشیدند و حاضر بودند یکدیگر را بکشند. مشابه این دو برادر که از نظر فکری مخالف هم بودند و یکی عثمانی بود و دیگری شیعی، قیس بن یزید و برادرش عمیر بن یزید است؛ قیس**

عثمانی بود و معاویه را در صفین یاری کرد و حاضر شد برادرش عمیر را که از یاران حجر بن عدی بود، به زیاد تسلیم کند.[76] این گزارش نشان می دهد که معاویه با دامن زدن به این موضوع تا چه اندازه توانسته بود در میان کوفیان تشتت فکری به وجود آورد.

ثانیاً: از نظر علی بن قرظه، امام نه تنها گمراه است که برادرش را نیز گمراه کرده . این نکته نیز تفکر عثمانی او را ثابت می کند; زیرا امام و عمرو بن قرظه از چه جهت گمراه شده اند؟ آیا از آن جهت که امام از اهل بیت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است؟! یا از آن جهت که می خواهد سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله)و امیرالمؤمنین(علیه السلام) را احیا کند؟! یا از این که در برابر یزید قیام کرده و حاضر نشده با او بیعت کند؟! و آیا گناه و گمراهی عمرو بن قرظه این است که از امام پیروی کرده و به جای یزید شرابخوار، امام خود را فرزند رسول خدا(صلی الله علیه وآله) دانسته و در راه او و دفاع از حرم رسول الله شهید شده است؟! اگر منظور علی بن قرظه از گمراهی امام و برادرش این مسائل بوده، امام جواب او را این طور داده است که «برادرت گمراه نشده، بلکه تو گمراه گشته ای.» ما چگونه می توانیم بپذیریم که چنین شخصی را با چنین اندیشه هایی که برگرفته از تفکرات عثمانی است، تنها به صرف کوفی بودن از جهات تقسیمات فکری و سیاسی شیعه بدانیم و بنامیم؟!

ثالثاً: توهین او به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) نشانه دیگری از تفکر عثمانی اوست; چرا که همچنان که در بحث معیارها و ملاک ها بیان شد، تعبیر «کذاب بن کذاب» از تعابیر و توهین های مشهور امویان و عثمانی مذهبان افراطی است که به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و اهل بیت(صلی الله علیه وآله)می گفتند. این در حالی است که ذهبی حضور عثمانیان افراطی را در کوفه نادر دانسته است.[77]

ابن زیاد نیز وقتی امام حسین(علیه السلام) را «کذاب بن کذاب» خواند، عبدالله بن عفیف ازدی، از شیعیان مخلص امیرالمؤمنین(علیه السلام)، برخاست و به ابن زیاد گفت: «دروغگو پسر دروغگو تو هستی و پدرت آن کسی که تو را بر این شهر حاکم کرده است.»[78] اصولاً یکی از دشنام ها و توهین های امویان به امیرالمؤمنین(علیه السلام) بر سر منابر، همین «کذاب» بود و هر کسی را که می خواستند آزمایش کنند تا از علی(علیه السلام) تبری جوید، او را وامی داشتند تا در برابر مردم با این الفاظ به آن حضرت توهین کند; چنان که ابن زیاد شرط آزادی قیس بن مسهر را توهین و سب به امیرالمؤمنین(علیه السلام)با عنوان «کذاب بن کذاب» قرار داد.[79]

علت توهین به امیرالمؤمنین(علیه السلام) با این عنوان، شاید به خاطر اخبار و معجزاتی بوده که ضد علویان آن ها را می دیده و می شنیدند و چون باور نداشتند، به امیرالمؤمنین(علیه السلام) تهمت دروغگویی و کهانت می زدند.

با این توهین ها که به امام حسین(علیه السلام) می گفتند، چگونه قابل قبول است که این افراد دل در گرو محبت اهل بیت و امیرالمؤمنین و امام حسین(صلی الله علیه وآله)داشته

باشند؟! آیا کسی که قلبش با امام است، چنین توهین هایی که مخصوص نواصب است بر زبان جاری می کند؟ ادبیات سیاسی این افراد که با آن سخن می گفتند و به امام و یارانش توهین می کردند، دقیقاً همان ادبیات سیاسی ای است که عثمانی مذهبان در جنگ جمل و صفین با آن سخن می گفتند. اگر این افراد سکوت می کردند و دشمن را یاری می رساندند، تحلیل کوفیان گرد آمده در کربلا به «قلوبهم معک و سیوفهم علیک» صحیح می بود، اما این تعریف به یقین عمومیت نداشته و بلکه با مطالبی که تا حال بیان کردیم، آشکار می شود که تعداد بسیاری از این افراد از دایره ی این توصیف خارجند; چرا که به یقین، گروه قابل توجهی از کوفیان بوده اند که نه تنها از امام دلِ خوشی نداشته اند، بلکه کینه و دشمنی عجیبی نیز از آن حضرت و امیرالمؤمنین(علیه السلام) و خاندان اهل بیت(صلی الله علیه وآله) در دل داشته اند. چنان که درباره ی کثیر بن عبدالله شعبی، فرستاده ی ابن سعد به سوی امام، گفته اند: کان شدید العداوة لأهل البیت[80]. این دشمنی تا بدان حد بود که برخی دیگر وقتی از کربلا بازگشتند، مساجدی را که امیرالمؤمنین(علیه السلام) از اقامه نماز در آن ها منع کرده بود، به شادمانی کشته شدن امام حسین(علیه السلام) تجدید بنا کردند. این مساجد که به مساجد ملعونه معروفند، به اشراف کوفه منسوب بود; از جمله مسجد اشعث بن قیس و مسجد شبث بن ربعی.[81] همان شبث بن ربعی که می گویند از حضور در کربلا اظهار ندامت می کرد! دیگری به خوشحالی تشنه شهید کردن امام، شتر آبکش خود را حسین نامید. همچنین عبدالله بن هانی اودی (تیره ای از قحطان) وقتی خواست از مناقب قبیله خود برای حجاج یاد کند، چنین گفت: «نخست این که از ما هفتاد نفر در سپاه معاویه در صفین حاضر شد و تنها یک نفر از بنی اود در سپاه ابوتراب بود که آن مرد نیز، به خدا سوگند، مرد خوبی بود. دوم این که هر یک از زنان بنی اود نذر کردند که چنانچه حسین کشته شود ده ماده شتر جوان قربانی کنند و چنین نیز کردند. سوم این که دشنام و لعن به ابوتراب بر هیچ یک از مردان ما عرضه نشد، مگر این که به او دشنام و لعن گفت و حتی حسن و حسین و مادرشان فاطمه را نیز بدان افزودیم.[82]»

بنابراین، وقتی افرادی از این قبیله در کربلا حاضر می شوند، چگونه باید پذیرفت که این افراد از شیعیان بودند و دل در گرو اهل بیت(علیهم السلام) داشتند، اما زور و اجبار و طمع ابن زیاد آنان را به مقابله با امام حسین(علیه السلام) و حضور در سپاه عمر بن سعد حاضر کرد؟! اگر اینان تنها به صرف این که کوفی هستند و از کوفه به مقابله امام حسین(علیه السلام) به کربلا رفتند، با این کیفیت شیعه نام دارند، پس عثمانیان و امویان کدامند؟! به یقین، چنین نیست. این گفتوگوها و متهم نمودن امام و سپاه او به گمراهی و حلال شمردن خون آنان و وعده دادن به دوزخ، و نیز اشعار و توهین ها و دشنام ها، و در یک کلامْ ادبیات سیاسی عثمانی و اموی که از آنان در کربلا به منصه ظهور رسید، آنان را از دایره ی تشیع خارج

**می کند. آنان بر اساس اعترافات خود و مورخان و نیز بنا بر اصول و ضوابط خطوطِ سیاسی ـ مذهبی، و رفتارشناسی تاریخی عثمانیان، در حزب عثمانی و اموی شناخته می شوند.**

---

**[1]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۸.**

**[2]. مقاتل الطالبیین، صص ۷۲ ـ ۷۳.**

**[3]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۱۷.**

**[4]. تذکرهٔ الخواص، ص ۲۶۶.**

**[5]. این موضوع برای حجاج بن یوسف عینیت پیدا کرد. او عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را برای نبرد با رتبیل به سیستان اعزام کرده بود، ولی چون عبدالرحمن از قبل با او دشمنی داشت، سر به مخالفت با حجاج بر داشت و با همان سپاه به جنگ حجاج رو به سوی عراق کرد.**

**[6]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۷.**

**[7]. الاخبار الطوال، ص ۲۵۴.**

**[8]. بغیهٔ الطلب فی تاریخ حلب ج ۶، ص ۲۶۴۵.**

**[9]. الامالی شیخ صدوق، ص ۵۴۷; بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۴.**

**[10]. الارشاد، ج ۲، ص ۸۷.**

**[11]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۴; انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۳۲ و ج ۶، ص ۴۰۰.**

**[12]. همان، ج ۴، ص ۵۲۴.**

**[13]. برای مثال ر.ک: مقتل ابومخنف، صص ۱۸۴ و ۲۰۳ و ۲۱۸ و ۲۳۴; مقتل خوارزمی، ج ۲، صص ۱۱ و ۱۰۰ و ۱۰۶ و ۱۱۶ و ۲۴۵; تذکرهٔ الخواص، صص ۲۵۱ و ۲۶۸.**

**[14]. تذکره الخواص، ص ۲۵۱.**

**[15]. همان، صص ۲۸۴ ـ ۲۸۵.**

**[16]. سمهودی، جواهر العقدین فی فضل الشرفین، ج ۲، ص ۳۶۷.**

**[17]. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷.**

**[18]. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷; الکامل، ج ۳، ص ۸۷; البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۷، ص ۱۸۷.**

[19]. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۷۱; ابن شبه، تاریخ المدینة المنورة، ج ۴، ص ۱۳۰۳; الفتوح، ج ۲، ص ۴۱۶; مسکویه، تجارب الامم، ج ۱، ص ۲۸۶; شرح الاخبار، ج ۲، ص ۷۸; شرح نهج البلاغة، ج ۳، ص ۲۵; تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۶، ص ۲۱۲; البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۱۸۷.

[20]. تاریخ المدینة المنورة، ج ۴، ص ۱۲۰۲.

[21]. وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۶۸; ریاض النضرة، ج ۳، ص ۸۷.

[22]. شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۶۷.

[23]. وقعة صفین، ص ۱۶۱.

[24]. وقعة صفین، ص ۱۶۲.

[25]. در ابتدا وقتی مسلم درخواست آب کرد، آنان با توهین به او گفتند که از حمیم جهنم خواهی نوشید و نمی خواستند به او آب دهند.

[26]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۴; مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۶; اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۲.

[27]. الارشاد، ج ۲، ص ۸۵; مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۳۱.

[28]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۲.

[29]. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۵.

[30]. گر چه یکی از زنان بکر بن وائل که شوهرش در سپاه عمر بن سعد بود، وقتی دید به خیمه گاه و حرم امام حمله کردند، شعار «لا حکم الا لله» سر داد [ لواعج الاشجان، ص ۱۹۴]، ولی علاوه بر این که منبع این گزارش معلوم نشد، به نظر می رسد که خوارج به دلیل تضاد اصول فکری آنان با امویان، نمی توانسته اند با حزب اموی و عثمانی همکاری داشته باشند. آنان به دلیل پذیرش حکمیت معاویه از طرف امیرالمؤمنین(ع) و نیز صلح امام حسن(ع) با معاویه بر این دو امام شوریدند، اما قیام امام حسین(ع) در تضاد با اصول فکری آنان نبود، بلکه حرکت امام را در برابر امویان موافق اصول فکری خود می دانستند. خوارج پیوسته با حکومت امویان درگیر بودند و یکی از عوامل شکست این حکومت به شمار آمده اند. بنابراین، تا آن جا که می دانیم افرادی از این گروه، که مورخان به خارجی بودنشان تصریح کرده باشند، در سپاه ابن سعد حضور نداشته و تنها حزب عثمانی و جماعتی از اراذل و اوباش باقی می ماند.

[31]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۳.

[32]. تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۰; البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۸۳.

[33]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۵.

[34]. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۱.

[35]. همان، ج ۴، ص ۳۲۴; نهایة الارب، ج ۲۰، صص ۴۴۲ - ۴۴۳.

[36]. الجمل، ص ۱۷۸.

[37]. طبقات المحدثين باصبهان، ج ۲، ص ۳۴; تهذيب الكمال، ج ۳۲، ص ۳۴۶; تهذيب التهذيب، ج ۱۱، ص ۳۴۳.

[38]. التعديل و التجريح، ج ۱، ص ۶۹.

[39]. تاريخ طبرى، ج ۴، صص ۳۲۸ - ۳۲۹.

[40]. همان، ج ۴، ص ۳۲۹.

[41]. معالم المدرستين، ج ۳، ص ۲۹۲.

[42]. تاريخ طبرى، ج ۴، ص ۳۳۱.

[43]. المصنف، ج ۱۱، ص ۳۳۶; كتاب الثقات، ج ۲، ص ۱۵۷; تاريخ طبرى، ج ۲، ص ۴۵۰; شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۰.

[44].

[45]. تاريخ مدينهٔ دمشق، ج ۴۵، ص ۳۵۸.

[46]. تاريخ طبرى، ج ۴، ص ۲۶۱; الامامهٔ و السياسهٔ، ج ۲، ص ۸; تاريخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۲.

[47]. تاريخ مدينهٔ دمشق، ج ۶، ص ۳۳۸; ميزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۴۹.

[48]. الامالى شيخ صدوق، ص ۵۴۷; بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۴.

[49]. الارشاد، ج ۱، ص ۳۲۹.

[50]. تاريخ طبرى، ج ۴، ص ۳۸۲.

[51]. تاريخ طبرى، ج ۴، ص ۳۴۴; مقتل خوارزمى، ج ۲، ص ۳۸; اربلى، كشف الغمهٔ، ج ۲، ص ۲۶۲; اللهوف، ص ۷۱; البدايهٔ و النهايهٔ، ج ۸، ص ۲۰۳.

[52]. مثيرالاحزان، ص ۶۰.

[53]. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۸.

[54]. همان، ج ۲، ص ۱۱۷.

[55]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۷.

[56]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۱۰.

[57]. المحبر، ص ۲۹۵.

[58]. تاريخ مدينهٔ دمشق، ج ۱۵، ص ۳۲۹ و ج ۱۹، ص ۳۴; انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۷.

[59]. المعجم الكبير، ج ۳، ص ۱۱۲.

[60]. الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۵; مقتل خوارزمى، ج ۱، ص ۳۲۴.

[61]. معالم المدرستين، ج ۳، ص ۱۰۴.

[62]. فيض كاشانى، ملا محسن، تفسير الصافى، ج ۱، ص ۳۲۸; ،
تفسير كنزالدقائق، ج ۲، ص ۶۷; الامالى صدوق، مجلس ۳۰، ج ۱، ص ۱۳۴; مقتل خوارزمى، ج ۱، صص ۳۵۲ - ۳۵۳.

[63]. الجمل، ص ۳۴۶.

[64]. الارشاد، ج ۲، صص ۱۰۶ - ۱۰۷.

[65]. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۵.

[66]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۴.

[67]. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۳.

[68]. همان، ج ۲، ص ۲۴.

[69]. تذکرهٔ الخواص، ص ۲۴۸.

[70]. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴; اللهوف، ص ۷۱.

[71]. الارشاد، ج ۲، ص ۸۸.

[72]. تذکرهٔ الخواص، صص ۲۴۷ - ۲۴۸.

[73]. تذکرهٔ الخواص، ص ۲۵۱; خوارزمی، ج ۱، ص ۳۵۲.

[74]. تذکرهٔ الخواص، ص ۲۵۱.

[75]. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۰ و صص ۳۹۹ - ۴۰۰.

[76]. امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۱۱، ص ۴۰.

[77]. میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۲۸۰.

[78]. تذکرهٔ الخواص، ص ۲۵۹.

[79]. همان، ص ۲۴۵.

[80]. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۴۲.

[81]. الکافی، ج ۳، ص ۴۹۰; تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۵۰; شیخ مفید، المزار، ص ۸۸; المشهدی، المزار، صص ۱۱۸ - ۱۱۹.

[82]. شرح نهج البلاغه، ج ۴، صص ۶۱ - ۶۵.

ضمیمه:

منع آب از عثمان و موضع امیرالمؤمنین

همان طور که گفتیم، یکی از بارزترین نمادهای تفکر عثمانی در کربلا منع آب از امام و سپاهش بود که به بهانه انتقام خون عثمان و کشته شدن او با لب تشنه انجام شد.

اکنون بر اساس منابع شیعه و سنی، برای هر فرد منصفی آشکار است که خون عثمان تنها بهانه ای بیش نبود که امویان آن را برای دست یابی به قدرت، شعار خود قرار دادند و از امیرالمؤمنین و اهل بیت و شیعیانشان خون عثمان را طلب می کردند. ده ها منبع تاریخی و حدیثی، ده ها نفر از اصحاب رسول خدا و تابعین و ده ها نفر از علما و دانشمندان به برائت امیرالمؤمنین(علیه السلام) تصریح کرده اند که تفصیل این موضوع مجال دیگری می طلبد. و تنها به این سخن ابن ابی الحدید معتزلی اشاره می کنیم که می گوید: «وَ اللهِ لَقَدْ نَصَرَ عُثمانَ لَوْ کانَ اَلمحْصُورُ جَعفَرَ بْنِ أَبِی طالِب لَمْ یَبْذَلْ لَه إلاّ مِثْلَه[1]؛ به خدا سوگند او عثمان را بدان حد یاری رساند که اگر جعفر بن ابی طالب محاصره شده بود، همان اندازه به او یاری می رساند.»

حقیقت و ریشه مخالفت امویان با امیرالمؤمنین(علیه السلام) در جای دیگری نهفته است. دعوای اصلی بر سر اسلامی بود که امیرالمؤمنین(علیه السلام) به دنبال اجرا و عملی کردن آن در جامعه بود و اسلامی که امویان آن را تنها نردبانی برای دست یابی خود به قدرت و حاکمیت قیصری و کسرایی بر مسلمانان تلقی می کردند، و به تعبیر روشن و دقیق امیرالمؤمنین(علیه السلام) و عمار آنان لحظه ای به اسلام اعتقاد نیافتند و تنها در زمان ضعف و سستی خود، اظهار اسلام می کردند، ولی آن گاه که اعوان و انصاری یافتند، کفر پنهانی خود را آشکار ساختند.

به هر حال، بهانه خونخواهی عثمان، و به خصوص کشتن او با لب تشنه، دستاویزی برای امویان بود تا توده ی مردم را که از واقع اطلاع چندانی نداشتند، بر ضد اهل بیت تحریک کنند و با این وسیله آنان را که مانع اصلی حکومتشان بودند، از میان بردارند.

برای تکمیل موضوع این نوشتار، لازم بود تا برای آگاهی بیش تر در باره ی سابقه و ریشه تاریخی منع آب از امام حسین(علیه السلام)، اشاره ای هر چند کوتاه به محاصره عثمان و منع آب از او، و موضع امیرالمؤمنین در باره ی آن داشته باشیم.

در سال ۳۵ هجری، مسلمانان به خاطر کارهای خلافی که عثمان انجام داده بود، از اطراف جهان اسلام در مدینه اجتماع کردند و خواهان اصلاح امور مسلمین شدند. نیت اصلی این تحصّنِ سیاسی، اصلاح انحرافاتی بود که از سوی خلیفه صورت گرفته بود؛ چرا که بسیاری از اصحاب نیکوکار و جلیل القدر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از اعضای اصلی این حرکت بودند، ولی در این میان، نیروهای افراطی و مغرض دیگری نیز بودند که از این حرکت سوء

استفاده کرده، اهداف سیاسی دیگری را دنبال می کردند و کم کم اوضاع و رهبری این حرکت را به دست گرفتند. در این میان، امیرالمؤمنین(علیه السلام) تا آن جا که می توانست سعی بسیاری کرد تا اوضاع را آرام کند و میان خلیفه و نیروهای معترضْ توافقی حاصل نماید. این تلاش ها گر چه یک بار نیز مؤثر واقع شد، اما با کارشکنی های اطرافیان اموی عثمان، به خصوص مروان و مغرضین از جمله طلحه و زبیر، اختلاف به صورت مسالمت آمیز حل نشد. از این رو، اوضاع بار دیگر از آنچه بود، بدتر شد و عثمان محاصره شد و پس از هیجده روز، آب و آذوقه را نیز بر او بستند.

علت تنگ تر شدن محاصره این بود که خبر رسید سپاهیانی از هر گوشه برای نجات عثمان راهی مدینه شده اند. حبیب بن سلمه قسری از شام، معاویه از مصر، قعقاع از کوفه و مجاشع بن مسعود از بصره. از این رو، محاصره را بر عثمان تنگ تر کردند و بنا بر منابع تاریخی، طلحه دستور داد تا از رساندن هر گونه آذوقه و حتی آب جلوگیری کنند.[2] این موضوع باعث بدتر شدن اوضاع شد و عثمان مجبور شد از آب چاه مصرف کند.[3] او به حجاج نامه نوشت و اوضاع خود را این گونه بیان کرد: «از بنده ی خدا عثمان امیر مؤمنان، به مسلمانانی که در حج شرکت کرده اند. اما بعد، من در زمانی این نامه را می نویسم که در محاصره ام و از آب چاه قصر می نوشم و از ترس این که ذخیره ی غذایی ام تمام نشود به مقدار کافی غذا نمی خورم.»[4] عثمان در نامه دیگری برای خالد بن عاص که در مکه بود نوشت همین موضوع را به اطلاع او رساند.[5] آب چاه ـ آن طور که تصریح کرده اند ـ شور و تلخ بوده است.[6] منع آب به مدت چهل روز به طول انجامید و با کشته شدن عثمان ماجرا خاتمه یافت.

تلاش امیرالمؤمنین(ع) برای رساندن آب

نخستین کسی که از ممانعت آب به روی عثمان اظهار ناراحتی کرد و به شدت طلحه را نکوهش نمود، امیرالمؤمنین(علیه السلام) بود. این اقدام پس از آن بود که عثمان به امیرالمؤمنین(علیه السلام) پیام فرستاد که «اینان آب را بر من بسته اند. اگر می توانی، آبی برسان.»[7] عثمان برای همسران پیامبر نیز چنین پیامی فرستاد.[8] ولی بر اساس منابع تاریخی، تنها امیرالمؤمنین(علیه السلام) و ام حبیبه در این باره تلاش کردند. گر چه نگذاشتند ام حبیبه به عثمان آبی برساند،[9]اما به نظر می رسد شدت محاصره چنان بوده که امیرالمؤمنین(علیه السلام) نیز چند بار برای رساندن آب تلاش کرده است. بنابر یک گزارش، حضرت نخست با مردم سخن گفت و به آنان فرمود: «این کاری که شما انجام می دهید، نه از آیین مسلمانی است و نه سزوار کفار است. آب و آذوقه را بر این مرد نبندید; زیرا اگر رومیان و ایرانیان (کافر) به اسارت در آیند، به آنان آب و خوراک داده می شود.» ولی آنان به سخن وی گوش ندادند و حضرت به علامت این که او برای انجام سفارش عثمان اقدام کرده، عمامه خود را به درون قصر انداخت.[10]

به نقل بلاذری، سعید بن عاص به عثمان پیشنهاد کرد که به قصد حج احرام بپوشد و بیرون آید تا کسی جرأت تعرض به او را نداشته باشد. خبر که به محاصره کنندگان رسید، قسم یاد کردند که اگر این گونه نیز بیرون آید، از او دست بر نخواهند داشت. از این رو، طلحه محاصره را تنگ تر کرد و نگذاشت آب به او برسد. علی بن ابی طالب از این اقدام طلحه به شدت خشمگین شد و سرانجام به او آب رساند.[11]

سید مرتضی نیز روایت می کند که امیرالمؤمنین(علیه السلام) به ممانعت آب و طعام از عثمان اعتراض نمود و فرمود: «این کار درستی نیست که زن و بچه های عثمان به جرم او تشنه هلاک شوند.» آن حضرت هر کسی را که می توانسته به عثمان آب و طعام برساند، فرستاده است.[12] ابن شبّه و ابن اعثم گزارش دیگری دارند بدین مضمون که عثمان، از طریق قنبر، غلام امیرالمؤمنین(علیه السلام)، به آن حضرت پیام فرستاد و از او درخواست کرد تا در این باره کاری کند. امیرالمؤمنین(علیه السلام) سه مشک آب توسط تعدادی از بنی هاشم به او رساند.[13] گزارش ابن شبه اضافه می کند که تعدادی از آنان در این مأموریت زخمی شدند، اما گزارش ابن اعثم بیان می کند که کسی متعرض آنان نشد. ولی به نظر می رسد که با توجه به شدت محاصره و تأکید بر ممانعت از رسیدن آب به عثمان، گزارش ابن شبه به واقع نزدیک تر باشد. ابن عساکر در این باره گزارش دیگری دارد و آن این که جبیر بن مطعم نقل می کند که من به نزد علی آمدم و گفتم: «آیا به این راضی هستی که خویشان تو چون او محاصره شوند که به خدا قسم، جز از چاه خانه اش استفاده نمی کند؟!» فرمود: «پناه بر خدا، آیا او را به این حال در آورده اند؟!» گفتم: آری. پس مشک های آب را برداشت و آن ها را به عثمان رساند و او را سیراب کرد.[14]

گزارش دیگری بیان می کند که عبدالرحمن بن اسود نیز در این باره از امیرالمؤمنین(علیه السلام) استمداد کرده است. وی گوید: پیوسته می دیدم علی از عثمان کناره گیری می کند و کاری انجام نمی دهد; جز این که می دانم بر سر ممانعت آب بر روی عثمان، با طلحه صحبت کرد و در این باره بسیار خشمگین شد تا این که توانست مشک های آب را به عثمان برساند. [15]

قاضی ابوحنیفه امیرالمؤمنین را نافع ترین شخص برای عثمان دانسته که هم آب و هم آذوقه برای او فرستاد.[16] ابن کثیر نیز امیرالمؤمنین(علیه السلام) را تنها کسی می داند که در رساندن آب به عثمان تلاش کرده و با نهایت سختی توانسته است مشک آبی به او برساند.[17] بنابر روایات دیگر، امیرالمؤمنین(علیه السلام)، امام حسن(علیه السلام) را برای رساندن مشک آب به عثمان مأمور کرد.[18] روایت دیگری نیز می گوید که عمار با محاصره کنندگان سخن گفت و آنان را به خاطر این کار نکوهش نمود و خواست به عثمان آب برساند، ولی طلحه مانع او شد. از این رو، به نزد امیرالمؤمنین(علیه السلام) آمد و درخواست کرد تا آب به عثمان برساند و آن حضرت مشک آبی به او رساند.[19]

این ها موارد اندکی از تصریحات مورخان در این زمینه بود که واقعیت انجام شده را در آن ماجرا به ما گزارش کرده اند. این اخبار به خوبی ماهیت معاویه و امویان را در تهمت زدن به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و اهل بیت(علیهم السلام) نشان می دهد که آنان چگونه با دروغ پردازی و انتشار آن در میان مردمِ از همه جا بی خبر، اهداف سیاسی خود را دنبال می کردند. این در حالی بود که مروان در باره ی تلاش امیرالمؤمنین(علیه السلام) برای عثمان به امام سجاد(علیه السلام) چنین می گفت: «هیچ کس همانند علی از عثمان دفاع نکرد.» امام فرمود: «پس چرا او را بر منابر سب می کنید؟!» گفت: «زیرا این حکومت ما جز با این سیاست سامان نمی گیرد.»[20] زُهْری محدث مشهور نیز که از طرفداران بنی امیه است، می گفت: «اللّهم لَقَد نَصَحَ علیٌّ و صَحَّحَ فِی عثمانَ لَوْلا أَنَّهُم أصابُوا الکتابَ[21] لَرَجُعوا»[22] خدایا علی همانا نصیحت کرد و در باره ی عثمان به درستی رفتار نمود. اگر به آن نامه دست نیافته بودند، باز می گشتند (و کار سامان یافته بود و عثمان کشته نمی شد).

[1]. شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۶۷.

[2]. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۴۰; الجمل، ص ۷۲; تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۶; انساب الاشراف، ج ۵، ص ۷۱; الفتوح ابن اعثم، ج ۱، ص ۴۱۵; الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۸۷.

[3]. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۴; تاریخ المدینة المنورة، ج ۴، ص ۱۱۹۱; تاریخ خلیفة، ص ۱۷۲.

[4]. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۸.

[5]. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۳۴.

[6]. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۵; تاریخ المدینة المنورة، ج ۴، ص ۱۱۹۱; تاریخ خلیفة، ص ۱۷۲; الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۴۰; نهایة الارب، ج ۱۹، ص ۴۹۲; تاریخ الاسلام ذهبی، عهد الخلفا، صص ۴۴۴ - ۴۴۵. چنان که به هنگام محاصره و قطع آب از مختار، او مجبور شد عسل فراوانی چاه بریزد تا از تلخی آب آن بکاهد.

[7]. تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۱۶ - ۴۱۷; تاریخ المدینة المنورة، ج ۴، ص ۱۳۰۳; انساب الاشراف، ج ۵، صص ۶۸ - ۶۹.

[8]. تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۱۶ - ۴۱۷.

[9]. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۷; الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۸۷; البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۷، ص ۱۸۷.

[10]. تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۱۶ - ۴۱۷; الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۸۷; البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۷، ص ۱۸۷.

[11]. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۷۱.

[12]. شرح نهج البلاغهٔ، ج ۳، ص ۲۵.

[13]. تاریخ المدینهٔ المنورهٔ، ج ۴، ص ۱۳۰۳; الفتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۴۱۶.

[14]. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۶، ص ۲۱۲.

[15]. تجارب الامم، ج ۱، ص ۲۸۶.

[16]. شرح الاخبار، ج ۲، ص ۷۸.

[17]. البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۷، ص ۱۸۷.

[18]. تاریخ المدینهٔ المنورهٔ، ج ۴، ص ۱۲۰۲.

[19]. وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۶۸; ریاض النضرهٔ، ج ۳، ص ۸۷.

[20]. سمط النجوم، ج ۲، ص ۴۱۳; تاریخ الاسلام، عهد الخلفاء، صص ۴۶۰ - ۴۶۱; شرح نهج البلاغهٔ، ج ۱۳، ص ۲۳۰.

[21]. منظور زُهری، نامه ای است که مروان با مهر عثمان آن را برای عبدالله بن ابی سرح، حاکم مصر، فرستاد و در آن به او دستور داده بود که وقتی نمایندگان و رهبران شورشی مصری به آن جا رسیدند آنان را بلافاصله زندانی و مثله کن و به قتل برسان. اما در میانه راه، نمایندگان مصر فرستاده ی مروان را دستگیر کردند و پس از بازجویی، این نامه را از او به دست آوردند و همین موضوع سبب خشم و بازگشت مصریان به مدینه و محاصره ی عثمان شد که به کشته شدن عثمان انجامید.

[22]. مصنف ابن ابی شیبه، ج ۸، ص ۶۹۳.

**نتیجه**

**با نگاهی گذرا به نوع تشیع در کوفه و تحولات سیاسی ـ مذهبی آن در ده های ۴۰ و ۵۰، و سیاستگذاری های حزب اموی و عثمانی در تشیع زدایی و نهادینه کردن تفکر عثمانی در این شهر، خواهیم یافت که اولا; این برنامه ها می توانسته افراد بسیاری را به گرایش به تفکر عثمانی سوق دهد; این افراد از طبقات مختلف جامعه; کسانی که زخم خورده ی سیاست های امیرالمؤمنین(علیه السلام) بودند; افرادی که در مسائل سیاسی ـ مذهبی سست بنیان و یا شکاک بودند; کسانی که امور دنیوی می توانست دین آنان را تباه کند و آخرت خود را در مقابل تطمیع ها بفروشند; افرادی که بر اثر تبلیغات زیاد فریب خورده و حقیقت بر آنان مشتبه شده بود; کسانی که بر اثر جو حاکم بر ضد شیعه و حمایت از تفکر عثمانی و دور پیدا کردن عثمانی مذهبان، به تغییر موضع سیاسی وا داشته شدند و... .**

**در این میان، تشیع مذهبی بر ایمان و اعتقاد راسخ خود در حمایت از اهل بیت ثابت قدم ماند و تحت تأثیر جو قرار نگرفت و از امام دعوت به عمل آورد و آنان به خصوص رهبرانشان در دعوت خود از امام حسین(علیه السلام) کاملا صادق بوده و به هر طریقی خود را به امام رساندند و شهید شدند، و بدین سان دعوتنامه خود را با خون خویش در کربلا امضا کردند. گروهی نیز که به دلایلی که بر ما پوشیده است، در یاری رساندن به مسلم کوتاهی کردند و از طرفی نتوانستند خود را به امام برسانند و از این رو، خود را گنهکار می دانستند، با توبه و نهضت توابین بر سر پیمان خود باقی ماندند و با شهادتشان صداقت خویش را به اثبات رساندند.**

**اما گروهی دیگر که به صورت های مختلف در حزب اموی قرار گرفتند و سپاه عمر بن سعد را تشکیل دادند، از جمله اشرافی که برای امام نامه نوشتند (مانند عمرو بن حجاج و حجار بن ابجر و یزید بن حارث) به دلایل مختلف در حزب شیعیان نبودند اهم این دلایل عبارتند از:**

**۱- تفاوت های بنیادی نامه اشراف با شیعیان;**

**۲- برخورد متفاوت امام با شیعیان و اشراف;**

**۳- تصریح مورخان به عثمانی بودن آنان;**

**۴- اقرارها و تصریحات خود در جدایی از شیعیان و گرایش به تفکر عثمانی و اموی;**

**۵- تطبیق ملاک ها و مشخصه های عثمانی مذهبان بر عملکرد و زندگی سیاسی آنان.**

**بر اساس این ادله و شواهد، باید گفت که این گروه و بخش عمده ای از نیروهایی که در مقابل قیام امام حسین(علیه السلام) قرار گرفتند و سپاه ابن زیاد را تشکیل می دادند، دارای تفکر عثمانی بودند و کوفی بودن آنان هیچ گونه تعارضی با عثمانی بودنشان ندارد.**

**الحمد لله رب العالمین**

## منابع


۱ ـ قرآن مجید.

۲ ـ ابطحی، سید محمد علی موحد; تهذیب المقال فی تنقیح کتاب الرجال; قم، انتشارات سید الشهداء علیه السلام، ۱۴۱۲.

۳ ـ ابن ابی حاتم رازی، عبد الرحمن (م. ۳۲۷هـ); کتاب الجرح و التعدیل; بیروت، دار الکتب العلمهٔ، [بی تا].

۴ ـ ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن محمد (م. ۶۵۶هـ); شرح نهج البلاغهٔ; تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قم، مکتبهٔ آیهٔ العظمی المرعشی النجفی،[بی تا].

۵ ـ ابن ابی شیبهٔ، عبدالله بن محمد (م.۲۳۵هـ); المصنف فی الاحادیث و الآثار; تحقیق محمد عبدالسلام شاهین، بیروت، دار الکتب العلمیهٔ، ۱۴۱۶هـ

۶ ـ ابن ابی عاصم احمد بن عمرو (م. ۲۸۷ هـ); السنهٔ; تحقیق باسم بن فیصل الجوابرهٔ; ریاض، دارالصمیعی، ۱۴۱۹.

۷ ـ ابن اثیر، علی بن محمد (م. ۶۳۰هـ); اسدالغابهٔ فی معرفهٔ الصحابهٔ; تحقیق علی محمد معوض و عادل احمد عبدالموجود، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ هـ

۸ ـ ابن اثیر، علی بن ابی الکرم (م. ۶۳۰هـ); الکامل فی التاریخ; بیروت، دار صادر، ۱۳۹۹ق.

۹ ـ ابن اعثم کوفی، احمد (م. ۳۱۴هـ); الفتوح; بیروت، دارالکتب العلمیهٔ، ۱۴۰۶ق.

۱۰ ـ ابن حبان، محمد (م. ۳۵۴هـ); کتاب الثقات; بیروت، افست از چاپ حیدر آباد دکن، ۱۳۶۳هـ.

۱۱ ـ ابن حجرعسقلانی، احمد بن علی (م. ۸۵۲هـ); الاصابهٔ فی تمییز الصحابهٔ; تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوّض، بیروت، دارالکتب العلمیه، چ ۱، ۱۴۱۵ هـ

۱۲ ـ ابن حجرعسقلانی، احمد بن علی (م. ۸۵۲هـ); تقریب التهذیب; تحقیق مصطفی عبد القادر عطا، بیروت، دار الکتب العلمیه.

۱۳ ـ ابن حجرعسقلانی، احمد بن علی (م. ۸۵۲هـ); تهذیب التهذیب; بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۴.

۱۴ ـ ابن حجرعسقلانی، احمد بن علی (م. ۸۵۲هـ); فتح الباری بشرح صحیح البخاری، بیروت، دار المعرفة.

۱۵ ـ ابن حجرعسقلانی، احمد بن علی (م. ۸۵۲هـ); لسان المیزان; تحقیق محمد عبد الرحمن المرعشلی، بیروت، دار احیاء التراث العربی و مؤسسة التاریخ العربی، ۱۴۱۶هـ.

۱۶ ـ ابن حنبل شیبانی، احمد بن محمد (م. ۲۴۱هـ); مسند احمد بن حنبل; تحقیق احمد محمد شاکر، قاهرة، دار الحدیث، ۱۴۱۶ هـ.

۱۷ ـ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (م. ۸۰۸هـ)، تاریخ ابن خلدون; بیروت، دار احیاء التراث.

۱۸ ـ ابن داود حلی، تقی الدین(م. ۷۰۷هـ); رجال ابن داود; نجف، المطبعة الحیدریة، ۱۳۹۲.

۱۹ ـ ابن رُسته; الاعلاق النفیسه; ترجمه حسین قرچانلو، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۵ش.

۲۰ ـ ابن سعد، محمد (م. ۲۳۰هـ); الطبقات الکبری ; تصحیح عبدالقادر عطا; بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ هـ.

۲۱. ابن سعد، محمد(م. ۲۳۰هـ); الطبقات الکبری، بیروت، دارالفکر، [بی تا]).

۲۲. ابن سعد، محمد(م. ۲۳۰هـ); ترجمة الامام الحسین(ع); تحقیق السید عبدالعزیز الطباطبایی، قم، موسسة آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث.

۲۳ ـ ابن سید الناس، محمد بن محمد(م. ۷۳۴هـ); عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر; بیروت، موسسة عزالدین، ۱۴۰۶.

۲۴ ـ ابن شاذان، فضل(م. ۲۶۰هـ); الایضاح; تحقیق جلال الدین الحسینی الارموی.

۲۵ ـ ابن شبَّه، ابوزید عمر النمیری البصری (م. ۲۶۲هـ); تاریخ المدینة المنورة; تحقیق فهیم محمود شلتوت، قم، دارالفکر، ۱۴۱۰.

۲۶ ـ ابن شهر آشوب، محمد بن علی (م. ۵۸۸هـ); مناقب آل ابی طالب ; تحقیق گروهی، نجف، المطبعة الحیدریة، ۱۳۷۶.

۲۷ ـ ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله (م. ۴۶۳هـ)؛ الاستیعاد فی معرفة الاصحاب؛ تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، دارالجیل، چ ۱، ۱۴۱۲ هـ

۲۸ ـ ابن عبد ربه اندلسی، احمد بن محمد (م. ۳۲۸هـ) العقد الفرید؛ بیروت،دار الکتاب العربی، ۱۴۰۳هـ .

۲۹ ـ ابن عدی، ابو احمد عبد الله (م. ۳۶۵هـ)؛ الکامل فی ضعفاء الرجال؛ تحقیق عادل احمد عبد الموجود و علی محمد معوّض، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۸هـ .

۳۰ ـ ابن العدیم، عمر بن احمد بن ابی جرادة(م. ۶۶۰هـ)؛ بغیة الطلب فی تاریخ حلب؛ تحقیق سهیل زکّار، دمشق، ۱۴۰۸ -۱۴۰۹هـ

۳۱ ـ ابن عساکر، علی بن حسن (م. ۵۷۱هـ)؛ تاریخ مدینة دمشق؛ تحقیق علی شیری، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۷هـ .

۳۲ ـ ابن عنبه، احمد بن علی (م. ۸۲۸هـ)؛ عمدة الطالب؛ تحقیق محمد حسن آل طالقانی، نجف، المطبعة الحیدریة، ۱۳۸۰.

۳۳ ـ ابن قانع، ابو الحسین عبدالباقی (م. ۳۵۱هـ)؛ معجم الصحابة؛ تحقیق صلاح بن سالم المصراتی، المدینة المنورة، مکتبة الغربا الأثریة، ۱۴۱۸هـ .

۳۴ ـ ابن قتیبه دینوری، عبدالله بن مسلم(م. ۲۷۶هـ)؛ الامامة و السیاسة؛ قم، منشورات الرضی، ۱۳۶۳ش .

۳۵ ـ ابن قتیبه دینوری، عبدالله بن مسلم(م. ۲۷۶هـ)؛ المعارف؛ تحقیق ثروت عکاشه، قاهره، دار المعارف، [بی تا].

۳۶ ـ ابن کثیر، اسماعیل (م. ۷۷۴هـ)؛ البدایة والنهایة؛ تحقیق احمد ابو ملحم و دیگران، بیروت، دار الکتب العلمیة.

۳۷ ـ ابن کثیر، اسماعیل (م. ۷۷۴هـ)؛ البدایة والنهایة؛ بیروت، دارالفکر، [بی تا].

۳۸ ـ ابن ماکولا، علی بن هبة الله (م ۴۷۵هـ)؛ الاکمال فی رفع الارتیاب عن المؤتلف و المختلف فی الأسماء و الکنی و الانساب؛ قاهره، دار الکتاب الاسلامی.

۳۹ ـ ابن مَعین، یحیی (م. ۲۳۳هـ)؛ تاریخ یحیی بن معین؛ تحقیق احمد محمد نور سیف، مکة المکرمة، دار المأمون للتراث.

۴۰ ـ ابن منظور، محمد بن مکرم (م. ۷۱۱ هـ)؛ مختصر تاریخ دمشق؛ دمشق، دار الفکر، ۱۴۰۴هـ.

۴۱ ـ ابن ندیم، محمد بن اسحاق(م. ۳۸۵هـ)؛ الفهرست؛ تحقیق رضا تجدد، تهران.

۴۲ ـ ابن نما حلی، محمد بن جعفر (م. ۶۴۵هـ)؛ مثیر الأحزان؛ نجف، المطبعة الحیدریة، ۱۳۶۹.

۴۳ ـ ابن نما حلی، محمد بن جعفر (م. ۶۴۵هـ)؛ ذوب النضار فی شرح الثار؛ تحقیق فارس حسون کریم، قم، موسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین، ۱۴۱۶.

۴۴ ـ ابن هلال ثقفی کوفی، ابراهیم بن محمد (م. ۲۸۳هـ)؛ الغارات او الاستنفار و الغارات؛ تحقیق سید جلال الدین محدث، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵.

۴۵ـ ابو جعفر اسکافی، محمد بن عبدالله (م. ۲۴۰هـ)؛ المعیار و الموازنة؛ تحقیق محمد باقر المحمودی، بیروت، ۱۴۰۲هـ.

۴۶ ـ ابو جعفر طبری، محمد بن جریر بن رستم شیعی (م. اوائل قرن چهارم هجری)؛ دلائل الامامة؛ تحقیق قسم الدراسات الاسلامیة، قم، موسسة البعثة، ۱۴۱۳.

۴۷ ـ ابو حمزه ثمالی، (م. ۱۴۸هـ)؛ تفسیر القرآن الکریم لابی حمزة الثمالی؛ به کوشش عبد الرزاق محمد حسین حرز الدین، قم، دفتر نشر الهادی، ۱۴۲۰.

۴۸ ـ ابو حنیفه دینوری؛ احمد بن داود (م. ۲۸۲هـ)؛ الاخبار الطوال؛ تحقیق عبدالمنعم عامر، قم، منشورات الرضی، ۱۴۰۹ ق.

۴۹ ـ ابو داود سجستانی، سلیمان بن اشعث (م. ۲۷۵هـ)؛ سنن ابی داود؛ دار الفکر، تحیق محمد محیی الدین عبدالحمید، [بی تا].

۵۰ ـ ابو الشیخ الانصاری، محمد بن جعفر بن حیان؛ طبقات المحدثین باصبهان و الواردین علیها؛ تحقیق عبدالغفور عبدالحق حسین البلوشی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۲.

۵۱ ـ ابوالفرج اصفهانی، علی بن الحسین (م. ۳۵۶هـ)؛ مقاتل الطالبیین؛ قم، دارالکتاب، ۱۳۸۵.

۵۲ ـ ابو مخنف، لوط بن یحیی (م. ۱۵۸هـ); وقعهٔ الطف (مقتل الحسین); تحقیق شیخ هادی یوسفی غروی، قم، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، ۱۳۶۷ش.

۵۳ ـ ابو نصر بخاری، سهل بن عبدالله (م. قرن چهارم هجری); سر السلهٔ العلویهٔ; تحقیق سید محمد صادق بحر العلوم، قم، انتشارات الشریف الرضی، ۱۴۱۳.

۵۴ ـ احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، قم، دار الحدیث، چاپ اول.

۵۵ ـ احمدی میانجی، علی; مواقف الشیعهٔ; قم، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، ۱۴۱۶.

۵۶ـ اردبیلی، محمد بن علی(م. ۱۱۰۱هـ); جامع الرواه; قم، مکتبهٔ آیهٔ الله المرعشی النجفی، ۱۴۰۳.

۵۷ ـ امین عاملی، سید محسن بن عبدالکریم (م. ۱۳۷۱هـ); اعیان الشیعهٔ; بیروت، دار التعارف، ۱۴۰۳.

۵۸ ـ امینی، عبدالحسین احمد; الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب; بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۹۷.

۵۹ ـ باجی، سلیمان بن خلف بن سعد مالکی (م. ۴۷۴هـ); التعدیل والتجریح; تحقیق احمد لبزار.

۶۰ ـ بحرانی، سید هاشم بن سلیمان; مدینهٔ المعاجز الائمهٔ الاثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر; تحقیق الشیخ عزهٔ الله المولائی الهمدانی، مؤسسهٔ المعارف الاسلامیهٔ، ۱۴۱۳.

۶۱ ـ بخاری، محمد بن اسماعیل (م. ۲۵۶هـ); التاریخ الکبیر; به کوشش محمد عبد المعید خان، بیروت، دار الکتب العلمیهٔ، [بی تا].

۶۲ ـ بروجردی، سید علی اصغر الجابلقی(م. ۱۳۱۳هـ); طرائف المقال; تحقیق سید مهدی رجائی، قم، مکتبهٔ آیهٔ الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۱۰.

۶۳ ـ بغدادی، محمد بن حبیب (م. ۲۴۵هـ); المحبّر; تحقیق ایلزه لیختن شتیتر، بیروت، المکتبهٔ التجاریهٔ،[بی تا].

۶۴ ـ بلاذری، احمد بن یحیی (م. ۲۷۹هـ); انساب الاشراف; تحقیق سهیل زکار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ هـ.

۶۵ ـ بلاذری، احمد بن یحیی؛ انساب الاشراف؛ تحقیق محمد باقر محمودی، بیروت، مؤسسهٔ الأعلمی، ۱۳۹۴ق.

۶۶ ـ بلاذری، احمد بن محمّد؛ فتوح البلدان؛ قاهره، مطبعهٔ لجنهٔ البیان العربی.

۶۷ ـ بیاضی، علی بن یونس (م. ۸۷۷هـ)؛ الصراط المستقیم الی مسحقی التقدیم؛ تحقیق محمد باقر البهبودی، المکتبهٔ المرتضویهٔ لإحیاء الآثار الجعفریهٔ، ۱۳۸۴.

۶۸ ـ تستری، شیخ اسدالله ؛ کشف القناع عن حجیهٔ الاجماع؛ قم، موسسهٔ آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث.

۶۹ ـ تستری، شیخ محمد تقی؛ قاموس الرجال؛ قم، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، ۱۴۱۰.

۷۰ ـ تفرشی، سید مصطفی؛ نقد الرجال؛ تحقیق موسسهٔ آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، موسسهٔ آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، ۱۴۱۸.

۷۱ ـ جاحظ، عمرو بن بحر(م. ۲۵۵هـ)؛ البیان و التبیین؛ تحقیق عبدالسلام هارون، قاهره، ۱۹۴۸ م.

۷۲ ـ جعفری، حسین محمد؛ تشیع در مسیر تاریخ؛ ترجمه سید محمد تقی آیت اللهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳ش.

۷۳ ـ جعفریان، رسول؛ تاریخ تشیع در ایران؛ قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۷۵ش.

۷۴ ـ جعفریان، رسول؛ تاریخ و سیره ی سیاسی امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(ع)؛ قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۰ش.

۷۵ ـ حسکانی، عبید الله بن احمد؛ شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی آیات النازلهٔ فی اهل البیت؛ تحقیق شیخ محمد باقر محمودی، تهران، مجمع احیاء الثقافهٔ الاسلامیهٔ التابعهٔ لوزارهٔ الثقافهٔ و الارشاد الاسلامی، ۱۴۱۱.

۷۶ ـ حَمَوی، یاقوت (م. ۶۲۶هـ)؛ معجم البلدان؛ بیروت، دار احیاء التراث العربی.

۷۷ ـ حویزی، شیخ عبد علی بن جمعهٔ العروسی(م. ۱۱۱۲هـ)؛ تفسیر نور الثقلین؛ تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، قم، موسسه اسماعیلیان، ۱۴۱۲.

**۷۸ ـ خطیب بغدادی، احمد بن علی (م. ۴۶۳هـ)؛ تاریخ بغداد او مدینة السلام؛ تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۷.**

**۷۹ ـ خلیفة بن خیاط (م. ۲۴۰هـ)؛ تاریخ خلیفة بن خیاط؛ تحقیق سهیل زکار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ق.**

**۸۰ ـ خلیفة بن خیاط (م. ۲۴۰هـ)؛ الطبقات؛ تحقیق سهیل زکار، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۴.**

**۸۱ ـ خوارزمی، موفق بن احمد (م. ۵۶۸هـ)؛ مقتل خوارزمی؛ قم، مکتبة المفید، [بی تا].**

**۸۲ ـ دارقطنی، ابو الحسن علی بن عمر (م. ۳۸۵هـ)؛ سنن الدارقطنی؛ تحقیق مجدی بن منصور بن سیدالشوری، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۷ هـ ـ ۱۹۹۶ م.**

**۸۳ ـ دارقطنی، ابو الحسن علی بن عمر (م. ۳۸۵هـ)؛ العلل الواردة فی الاحادیث النبویة؛ تحقیق محفوظ الرحمن زین الله السلفی، ریاض، دار طیبة، ۱۴۰۵.**

**۸۴ ـ ذهبی؛ محمد بن احمد (م. ۷۴۸هـ)؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام (عهد الخلفاء الراشدین)؛ تحقیق عمر عبدالسلام تَدْمُری، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷هـ.**

**۸۵ ـ ذهبی؛ محمد بن احمد (م. ۷۴۸هـ)؛ تذکرة الحفاظ؛ بیروت، دار احیاء التراث العربی.**

**۸۶ ـ محمد بن احمد (م. ۷۴۸هـ)؛ سیر اعلام النبلاء؛ تحقیق شعیب الانؤوط، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۰هـ**

**۸۷ ـ شمس الدین ذهبی (م. ۷۴۸هـ) میزان الاعتدال؛ تحقیق علی محمد معوّض و عادل احمد عبد الموجود، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۶هـ**

**۸۸ ـ رازی، عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس (م. ۳۲۷هـ)؛ الجرح والتعدیل؛ بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۷۱.**

**۸۹ ـ زبیدی، محمد مرتضی (م. ۱۲۰۵هـ)؛ تاج العروس من جواهر القاموس؛ بیروت، المکتبة الحیاة.**

**۹۰ ـ زرکلی، خیر الدین(م. ۱۳۹۶هـ)؛ الأعلام؛ بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۰.**

۹۱ ـ سبط ابن الجوزی، یوسف بن قزغلی (م. ۶۵۴ هـ)؛ تذکرة الخواص؛ تهران، مکتبة نینوی الحدیثة، [بی تا].

۹۲ ـ سمعانی، عبدالکریم بن محمد (م. ۵۶۲هـ)؛ الانساب؛ تحقیق عبدالله عمر البارودی، بیروت، دار الجنان، ۱۴۰۸.

۹۳ ـ سمهودی، نورالدین علی بن احمد (م. ۹۱۱هـ)؛ جواهر العقدین فی فضل الشرفین.

۹۴ ـ سمهودی، نورالدین علی بن احمد (م. ۹۱۱هـ)؛ وفاء الوفاباُخبار دار المصطفی؛ تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دار الکتب العلمیة، [بی تا].

۹۵ ـ سید بن طاووس، علی بن موسی(م. ۶۶۴هـ)؛ اقبال الاعمال؛ تحقیق جواد القیومی الاصفهانی، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۴.

۹۶ ـ سید بن طاووس، علی بن موسی(م. ۶۶۴هـ)؛ اللهوف علی قتل الطفوف؛ قم، انوار الهدی.

۹۷ ـ سید رضی، محمد بن حسین (م. ۴۰۶هـ)؛ نهج البلاغه؛ تحقیق صبحی صالح، قم، مرکز البحوث الاسلامیة، ۱۳۹۵ق.

۹۸ ـ مدنی شیرازی، سید علیخان (م. ۱۱۲۰؛)، الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة؛ قم، مکتبة بصیرتی، ۱۳۹۷.

۹۹ ـ سید مرتضی، علی بن حسین (م. ۴۳۶هـ)؛ الامالی ؛ به کوشش سید محمد بدرالدین النعسانی الحلبی، قم، مکتبة آیة العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۳.

۱۰۰ ـ سیف بن عمر الضبی الاسدی(م. ۲۰۰هـ)؛ الفتنة و وقعة الجمل؛ تحقیق احمد راتب عرموش، بیروت، دار النفائس، ۱۳۹۱.

۱۰۱ ـ شیخ حر عاملی، محمد بن حسن (م. ۱۱۰۴هـ)؛ وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة؛ تحقیق مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، قم، مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، ۱۴۱۴.

۱۰۲ ـ شیخ صدوق، محمد بن بابویه (م. ۳۸۱هـ)؛ الامالی؛ تحقیق قسم الدراسات الاسلامیة مؤسسة البعثة، قم، دار الثقافة، ۱۴۱۴ هـ.

۱۰۳ ـ شیخ صدوق، محمد بن بابویه؛ (م. ۳۸۱ هـ)الخصال؛ تحقیق علی اکبر غفاری، قم، جماعة المدرسین فی الحوزه العلمیه.

**۱۰۴ ـ شیخ طوسی، محمد بن الحسن (م. ۴۶۰هـ)؛ اختیار معرفة الرجال ؛ تحقیق میر داماد، محمد باقر الحسینی و سید مهدی رجائی، قم، مؤسسة آل البیت علیهم السلام، ۱۴۰۴.**

**۱۰۵ ـ شیخ طوسی، محمّد بن الحسن (م. ۴۶۰هـ)؛ الامالی؛ تحقیق قسم الدراسات الاسلامیة مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴ هـ.**

**۱۰۶ ـ شیخ طوسی، محمّد بن الحسن (م. ۴۶۰هـ)؛ تلخیص الشافی.**

**۱۰۷ ـ شیخ طوسی، محمّد بن الحسن (م. ۴۶۰هـ)؛ تهذیب الأحکام؛ تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵ش.**

**۱۰۸ ـ شیخ طوسی، محمّد بن الحسن (م. ۴۶۰هـ)؛ رجال الطوسی؛ تحقیق شیخ جواد القیومی، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۵.**

**۱۰۹ ـ شیخ طوسی، محمّد بن الحسن (م. ۴۶۰هـ)؛ عدة الاصول ؛ تحقیق محمد مهدی، قم، موسسة آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث.**

**۱۱۰ ـ شیخ طوسی، محمّد بن الحسن (م. ۴۶۰هـ)؛ الفهرست؛ تحقیق شیخ جواد القیومی، مؤسسة النشر الفقاهة، ۱۴۱۴.**

**۱۱۱ ـ شیخ مفید، محمد بن نعمان (م. ۴۱۳هـ)؛ مصنفات الشیخ المفید (الاختصاص)؛ قم، المؤتمر العالمی لالفیة الشیخ المفید، ۱۴۱۳هـ.**

**۱۱۲ ـ شیخ مفید، محمّد بن نعمان (م. ۴۱۳ هـ)؛ الارشاد؛ با ترجمه ی سید هاشم رسولی محلاتی.**

**۱۱۳ ـ شیخ مفید، محمّد بن نعمان (م. ۴۱۳ هـ)؛ المزار؛ تحقیق مدرسة الامام المهدی(ع) باشراف السید الابطحی، قم، مدرسة الامام المهدی(ع).**

**۱۱۴ ـ شیخ مفید، محمّد بن نعمان (م. ۴۱۳ هـ)؛ مصنفات الشیخ المفید (الامالی)؛ قم، المؤتمر العالمی لالفیة الشیخ المفید، ۱۴۱۳هـ .**

**۱۱۵ ـ شیخ مفید، محمّد بن نعمان (م. ۴۱۳ هـ)؛ مصنفات الشیخ المفید (الجمل و النصرة لسید العترة)؛ تحقیق سید علی میرشریفی، قم، المؤتمر العالمی لالفیة الشیخ المفید، ۱۴۱۳هـ**

۱۱۶ ـ شیرازی، محمد طاهر قمی(م. ۱۰۸۹هـ)؛ کتاب الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین؛ تحقیق سید مهدی رجائی، قم، مطبعة الامیر، ۱۴۱۸ هـ .

۱۱۷ ـ صفار، محمد بن الحسن بن فروخ (م. ۲۹۰هـ)؛ بصائر الدرجات الکبری؛ تحقیق میرزا محسن کوچه باغی، تهران، موسسة الاعلمی، ۱۳۶۲ ش ـ ۱۴۰۴ ق.

۱۱۸ ـ صنعانی، عبدالرزاق بن همام (م. ۲۱۱هـ)؛ المصنف ؛ تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، بیروت، المجلس العلمی.

۱۱۹ ـ طبرانی، سلیمان بن احمد (م. ۳۶۰هـ)؛ المعجم الکبیر؛ تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی؛ بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ هـ .

۱۲۰ ـ طبرانی، سلیمان بن احمد (م. ۳۶۰هـ)؛ المعجم الاوسط؛ تحقیق ابراهیم الحسینی، دار الحرمین.

۱۲۱ ـ طبرانی، سلیمان بن احمد (م. ۳۶۰هـ)؛ المعجم الصغیر؛ بیروت، دارالکتب العلمیة.

۱۲۲ ـ طبرسی، احمد بن علی (م. حدود ۵۲۰هـ)؛ الاحتجاج؛ تحقیق ابراهیم البهادری و محمد هادی به، قم، دار الاسوة، ۱۴۱۶هـ

۱۲۳ ـ طبرسی، احمد بن علی (م. حدود ۵۲۰هـ)؛ الاحتجاج؛ تحقیق محمد باقر الخرسان، دار النعمان.

۱۲۴ ـ طبرسی، فضل بن حسن (م. ۵۴۸هـ)؛ اعلام الوری بأعلام الهدی؛ قم، مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث،

۱۲۵ ـ طبری، محمد بن جریر (م. ۳۱۰هـ)؛ تاریخ الطبری ـ تاریخ الأمم و الملوک ـ؛ تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ بیروت: دار سویدان، [بی تا].

۱۲۶ ـ طبری، محمد بن جریر (م. ۳۱۰هـ)؛ تاریخ طبری؛ بیروت، [بی تا].

۱۲۷ ـ طبری، محمد بن جریر (م. ۳۱۰هـ)؛ المنتخب من ذیل المذیل؛ بیروت، منشورات مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۵۸.

۱۲۸ ـ عاملی، جعفر مرتضی؛ الصحیح من سیرة النبی الأعظم؛ قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۰۲هـ .

۱۲۹ ـ عجلی، احمد بن عبدالله (م. ۲۶۱هـ)؛ تاريخ الثقات؛ المدينة المنورة، مکتبه الدار، ۱۴۰۵.

۱۳۰ ـ عسکری، سید مرتضی؛ احاديث ام المؤمنين عائشة؛ بی جا، التوحيد للنشر، ۱۴۱۴.

۱۳۱ ـ عسکری، سید مرتضی؛ معالم المدرستين ؛ بيروت، مؤسسة النعمان، ۱۴۱۰هـ ـ ۱۹۹۰م.

۱۳۲ ـ عقیلی، محمد بن عمرو (م. ۳۲۲هـ)؛ كتاب الضعفاء الكبير؛ تحقیق عبدالمعطی امین قلعجی، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۸هـ.

۱۳۳ ـ علامه امینی، عبدالحسین (م. ۱۳۹۰هـ)؛ الغدير في الكتاب و السنة؛ تهران، دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۶۶ش .

۱۳۴ ـ علامه حلی، حسن بن یوسف بن علی بن مطهر (م. ۷۲۶هـ)؛ خلاصة الاقوال؛ نجف، المطبعة الحيدرية، ۱۳۸۱.

۱۳۵ ـ عماد الدین طبری، محمد بن علی( م. قرن ششم هـ)؛ بشارة المصطفى لشيعة المرتضى؛ تحقیق جواد القيومی الاصفهانی، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۲۰.

۱۳۶ ـ عیاشی، نضر محمد بن مسعود بن عیاش سلمی سمرقندی(م. ۳۲۰هـ)؛ التفسير العياشی؛ تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، المكتبة العلمية الاسلامية.

۱۳۷ ـ فرات کوفی، فرات بن ابراهیم (از اعلام غیبت صغری)؛ تفسير فرات الكوفی؛ تحقیق محمد الكاظم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۴۱۶هـ.

۱۳۸ ـ فیض کاشانی، مولی محسن (م. ۱۰۹۱هـ) ؛تفسير الصافی؛ تحقیق الشيخ حسين الاعلمی، تهران، مكتبة الصدر، ۱۴۱۶.

۱۳۹ ـ قاضی ابو حنیفه، محمد بن نعمان تمیمی (م. ۳۶۳هـ)؛ شرح الاخبار فی مناقب الائمة الاطهار؛ قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۴هـ.

۱۴۰ ـ قمی، حاج شیخ عباس(م. ۱۳۵۹هـ)؛ الكنى و الالقاب؛ تهران، مكتبة الصدر، [بی تا].

۱۴۱ ـ قمی، حاج شیخ عباس(م. ۱۳۵۹هـ)؛ تتمة المنتهى؛ تصحیح علی محدث زاده، قم، انتشارات داوری، ۱۴۰۹ هـ .

۱۴۲ ـ قندوزی حنفی، سلیمان بن ابراهیم (م ۱۲۹۴هـ); ینابیع المودة لذوی القربی; تحقیق سید علی جمال اشرف الحسینی، انتشارات دار الاسوة، ۱۴۱۶ هـ ق .

۱۴۳ ـ قیومی اصفهانی، جواد، صحیفة الحسین، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۳۷۴ش.

۱۴۴ ـ کلینی، محمد بن یعقوب (م. ۳۲۹هـ); الکافی; تحقیق الشیخ محمد الآخوندی، تهران، دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۵۰ش.

۱۴۵ ـ کوفی، محمد بن سلیمان (م. قرن سوم هجری); مناقب الامام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع); قم، مجمع احیاء تراث اهل البیت (علیهم السلام)، ۱۴۰۴هـ .

۱۴۶ ـ المالکی، حسن بن فرحان; نحو انقاذ التاریخ الاسلامی; موسسة الیمامة الصحیفة، ۱۴۱۸.

۱۴۷ ـ مامقانی، عبد الله بن محمد حسن (م. ۱۳۵۱هـ); تنقیح المقال فی علم الرجال; قم، [افست از چاپ نجف، مطبعة المرتضویة، ۱۳۵۲هـ] .

۱۴۸ ـ مجلسی، محمد باقر( م. ۱۱۱۰ هـ); بحار الانوار الجامعة لدُرَر أخبار الائمة الاطهار علیهم السلام; بیروت، مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳هـ .

۱۴۹ ـ محب الدین طبری، احمد بن عبدالله (م. ۶۹۴هـ); ذخائرالعقبی فی مناقب ذوی القربی; قاهره، مکتبة القدسی، ۱۳۵۶هـ .

۱۵۰ ـ محب الدین طبری، احمد بن عبدالله (م. ۶۹۴هـ); ریاض النَضِرة فی مناقب العشرة المبشرین بالجنة; بیروت، دارالندوة الجدیدة، ۱۴۰۸ هـ .

۱۵۱ ـ محمودی، شیخ محمد باقر; نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة; بیروت، دار التعارف للمطبوعات، ۱۳۹۶هـ .

مراجع من العلماء الاعلام; مجموعه وفیات الائمه ویلیه وفاه السیدة زینب (ع); بیروت، دار البلاغه، ۱۴۱۲.

۱۵۲ ـ مزّی، یوسف بن عبد الرحمن (م. ۷۴۲هـ); تهذیب الکمال فی اسماء الرجال ; تحقیق بشّار عوّاد معروف، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۳ ـ ۱۴۰۴هـ .

۱۵۳ ـ مسکویه، ابوعلی رازی(م. ۴۲۱هـ); تجارب الامم; تحقیق ابوالقاسم امامی تهران: سروش ۱۴۰۷ هـ .

۱۵۴ ـ المشهدی، محمد بن جعفر(م. ۶۱۰هـ); فضل الکوفة و مساجدها; تحقیق محمد سعید الطریحی، بیروت، دار مرتضی.

۱۵۵ ـ المشهدی، محمد بن جعفر(م. ۶۱۰هـ); المزار الکبیر; تحقیق جواد القیومی، قم، موسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۹.

۱۵۶ ـ المشهدی القمی، میرزا محمد; تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب; تحقیق مجتبی العراقی، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۷.

۱۵۷ ـ معروف الحسنی، هاشم; دراسات فی الحدیث و المحدثین; بیروت: دار التعارف، ۱۳۹۸ هـ .

۱۵۸ ـ منتظر القائم، اصغر; نقش قبایل یمنی در حمایت از اهل بیت (ع); قم، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۰ش.

۱۵۹ ـ مِنْقَری، نصر بن مُزاحِم (م. ۲۱۲هـ); وقعة صفین; تحقیق عبدالسلام محمد هارون، قم، منشورات مکتبة آیة الله العظمی مرعشی، ۱۴۰۳ق.

۱۶۰ ـ مؤلف مجهول (از علمای قرن سوم هـ); اخبار الدلة العباسیة; تحقیق عبدالعزیز الدوری و الدکتور عبدالجبار المطلبی، بیروت، دار الطباعة و النشر.

۱۶۱ ـ نسائی، احمد بن شعیب (م. ۳۰۳هـ); خصائص امیرالمؤمنین (ع); تحقیق سید جعفر الحسینی، قم، دار الثقلین، ۱۴۱۹هـ

* ـ نسائی، احمد بن شعیب (م. ۳۰۳هـ); خصائص امیرالمؤمنین (ع); تحقیق احمد میرین البلوشی، کویت: مکتبة المعلا، ۱۴۰۹هـ.

۱۶۲ ـ نسائی، احمد بن شعیب (م. ۳۰۳هـ); السنن الکبری; تحقیق عبد الغفار سلیمان البنداری و سید کسروی حسن، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۱هـ .

۱۶۳ ـ نمازی، شیخ علی; مستدرک سفینة البحار; تحقیق شیخ حسن بن علی نمازی، قم، مؤسسة النشر الاسلامی.

۱۶۴ ـ نقدی، شیخ جعفر; الانوار العلویه و الاسرار المرتضویة; نجف: المطبعة الحیدریة، ۱۳۸۱ هـ .

۱۶۵ ـ نویری، احمد بن عبدالوهاب (م. ۷۳۳هـ)؛ نهایة الارب فی فنون الأدب؛ تحقیق عده ای از فضلا، مصر، وزارة الثقافة و الارشاد القومی، ۱۴۰۵ هـ .

۱۶۶ ـ هیثمی، علی بن ابی بکر (م. ۸۰۷هـ)؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد؛ بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۸هـ .

۱۶۷ ـ یعقوبی، احمد بن واضح (م. ۲۸۴هـ)؛ تاریخ یعقوبی؛ بیروت، دار احیاء التراث العربی، [بی تا].




**مراکز پخش:**

**قم: مدرسه‌ی عالی دارالشفاء، انتشارات مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، تلفن:۷۷۴۸۳۸۳**

**قم: خ شهدا، ک ۱۹، پلاک ۴۵، مرکز مطالعات و پژوهش‌های فرهنگی حوزه‌ی علمیه، تلفن: ۷۷۳۷۲۱۷.**

**قم: خ آیت‌ا.. مرعشی نجفی، پاساژ قدس، شماره‌ی ۸۲، انتشارات بنی‌الزهرا (س)، تلفن: ۷۷۳۲۷۳۰.**

**تهران: خ انقلاب، روبروی دبیرخانه دانشگاه، ساختمان امیرکبیر، (کتب جیبی)، طبقه سوّم، واحد نه، مؤسسه‌ی فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، تلفن: ۶۴۹۲۶۹۳**